

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

A detailed black and white illustration of a textile pattern, likely a rug or tapestry. The design features a central medallion with stylized floral or foliate motifs, surrounded by a wide border composed of repeating geometric and floral elements. The pattern is dense and intricate, characteristic of traditional Islamic or Persian rug designs.

مترکبہ طرازین موشا علم و فن / از پیوسته الاعلان منی و ال

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ

بِهَوْنِ صَنَاعِ مَكِينِ مِکَانِ مُصَنِّعِ خَلْقِ مَدُونِ
بِهَوْنِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ

زَمَنِ مَن گزشته ذکر و شعر و مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ

مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ

مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ

مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ

مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ مَدُونِ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4583

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد رنگارنگ آرایش چمنستان سده و ستایش او تعالی شانه و عمر برهانه کمترین نام فقیر اندر
مخلص بر صفحه دیوان می نگار که این نسخه ایست مشتمل بر چارتمین هشت گلدسته که در سال یک
و یکصد و پنجاه و نهم هجری قلم اشفته رقم تحریرش پرداخته و بنا بر بعض احوال ذکات رنگینی که در آن
مرزوم است چمنستان موسومش ساخته چمن اول مشعرست بدو گلدسته اولین متضمن بعض
تفکیمای شیرین و شور انگیز و موی بخند لعل هنر آینه چمن دوم متضمن است بدو گلدسته
اولین مشعر بعض احوال سمرعی و دوتوی دومی محتوی بحقیقت بعض درخت و نوعی افوا که چمن
سوم مشعرست بدو گلدسته اولین متضمن خواند چند و دوی مشتمل بر نکات و حکمت و اندرز چمن
چهارم متضمن است بدو گلدسته اولین مشعر با طائف بعض مردم و دومی محتویست با طائف
که در بعض اوقات تقریر بابر زبان را رقم مروت گذشته از آنجا که یک چند در تحریر این وراق سعی
بکار برده و شمای رنگ لاله و دو چرخانی خورده است از خدایت سخن سخنان صاحب کمال و بهار
طبعان رنگین خیال چشمداشت آنست که احیاناً اگر تو جوی بسیرش نمایند هر جان طائی بنظر رسد

نسخه

با صلاح بگویند و اگر این معنی بنا بر این نمی تواند صورت بست در مقام گرفت بکنایه چشم از آن
پوشند که هیچ عیبی چون عیب بینی نیست

چمن اول که مشعر است بد و کله است و این کله سته ایست اولین
متضمن به بعض نقل های غریب و رنگین

نقل در آیام بسیار یکی از سلاطین صفویه که در آن وقت قلم در ایران برنگ لاله زیر نگین داشت
شبیه در سربستانانی به ترتیب بزم عالم آب و تمهید بساط شراب توجه گماشت میرزا محمد علی صاحب
و میرزا طاهر و حیدر زمانی که هر دو در نگین بهائی گوی سبقت از زمزمه پردازان چمن می ریختند و در آن
مجلس طرب حاضر بود و چون دور میال می تواند رسید و دماغها از نشاء می ارغوانی گل گل شکفته گردید
میرزا صاحب که مرسته اختیارش از دست رفته بود در حالت پیاله گرفتن دستی دراز کرده گره
از زلف ساتی ستم کیش غلتان کردم که از خاطر آشفته خویش کشود و فرغت پسران سباده رو که چاقی های
بادام در کف چون مرغان بچشم خوابان صف زده استاده بودند و استند که چنانچه فصل بهار دیوانه را بچوب
کل میرزا از تزلزل بادام ادب کند شاه بانگ بلند فرمودند که صاحب است آزارش بکنند و بر تفاعل
از تده و خود بیدار شده از آنجمن برخاست و درون حرم سر اخر امید و گریان کردی که در برداشت
بر آورده بر میرزا که همانجا نیکه زده غلطیده بود پوشانید صبحدم میرزا سمت نیکه خود سری کشید و شاه به مات
سلطنت متوجه گردید میرزا از آن مازین بر انفعال آن حرکت نالایم زمانی دراز برای دیدن شاه قدم زده
تمو و در نیکه درویشان که از هزار مملکت مشایان بانج استفتا می گرفت بر پوست بختی واکشید و
ماد شاه وقت خویش بود روزی نواب وحید زمانی برای ملاقات به نیکه اش خرامید و چون صحبت
در گرفت بتقریری سر حرف آن تشب و اگر دید نواب وحید زمانی گفت که از هیچ شما بلند فطرتی وقوع
آنگونه حرکتی که در بزم هایدون اتفاق افتاد اصلا مناسب حال نبود و خیلی بر مزاج اشرف گران
منوود میرزا در جواب گفت میباید که شراب خانه خراب مزبل عقل و شعور و موجد هزار رنگ شر
و شعور است نواب وحید زمانی گفت که آخر بایم پیاله میزنیم و مست میشویم چرا اینهمه از خود نمیر ویم

میرزا گفت حرف من خوانین است که شراب باز آنکه جوهر عقل می پردازد دشوار که در اصل
عقل نباشد پس چگونه آن را زایل سازد نقل خواجه نظام الملک طوسی که عقلای روزگار
بخدمتش زانوی ادب میزدند وزیر ملک شاه بلجونی پدر سلطان سبخر مشهور بود و دو همایستانت
را بغوا اینکه پسندیده ارباب فطرت باشند سرانجام می نمود بعد زمانه از نیز نگهبان
تقدیر و بوقلمونیهایی که خرج اشیر از وزارت معزول گردید و پای حساب آهه آهه جمال
استقلال بر قالیچه وزارت تکیه میزد کارش به عیس در خیر کشید زری که مقرر شده بود چون
راهی بحساب نداشتند است خواجه در ادایش تعللی می نمود بادشاه روزی بوزیر منصوب
گفت فکری باید اندیشید که کار سرحد تعذیر و سیاست هم نکند و زری که در دیوان بازخواست
گردیده نیز بموضع وصول رسد وزیر که خالی از فهمید و نزدیر نبود گفت به ازین تدبیری و زیاده
برین تعذیری نیست که شخص احمق بیغرض مطلق را جلیس و انیس خواجه باید ساخت زیرا که
چون خواجه در نهایت فراست و گیاست است و برای خداوندان شعور صحبت بخردان از عقل
معذور و بالیست عظیم از مصاجعتش خواجه زندگی را بر خود ناگوار دانسته خود را با دایه زری
خواهد پرداخت از آنجا که در واقع این تدبیر برای خواجه طرفه تعذیری بوده است در پیشگاه خلافت
بدرجاستحسان رسید و حسب الحکم اولی الامر بابای از عقل بی بهره و در دلبا است و پیچیدی شمر
مردکی بی نام و تکی گیدی خر غولنگی با خواجه در فرست است بے نظیر در یک زندانخانه هم بخیر گردید
اول و بلکه که بزدان رفت گفت السلام علیکم یا خواجه از مدتی مشتاق بوده ام سعی با هر روز
کار رسیده تا دولت دیدار حاصل نموده ام بعد ازین پرسید که اسم شریف چیست خواجه
در اندیشه درازی رفت که در صورت عدم تعارف اظهار اشتیاق و گرم خونی با چه دخل داشت
ای یاران این طرفه دیوانه ایست کجائی و کیست خواجه چون دید که آن عزیز با صراحت کلی متفحص
نام من گرفتار کشمش تقدیر است گفت که نظام الملک نام فقیر است گفت که ملک غلامه ایست
که خورترین نوع خود بوده چرا نظام الباقلا اسم شریف نباشد که با قلا از اکثر نوع غله گوی امتیاز ربود

خواجہ گفت وادید با طرف شخصی سرکار افتاده است اگر امر و زنجیر جانی بسلامت ازین مملکت می رسم
و اگر عمرم از خضر علیہ السلام ہم زیادہ است بعد از ان کہ خواجہ بفرما ہم آوردن پریشانیهای اس مقرر شد
گزارش کرد کہ با طہار اسم شریف نیز مستفیدم باید ساخت گفت اگر چه پیش ازین ناہم نمود
ضعیف منصور بن موسی بودہ لیکن فقیر الرطل و البوق بن یسہم و الیائزہ نام خود مقرر نمودہ
و این وجہی دارد چہ من سنگینی دارد از جہت تخفیف جای آن رطل مقرر گردیدہ و چون صور
کرنائی است کہ ہنگام قیامت اسرافیل آنرا خواہد رسید و از آوازش زمین و زمان از ہم منشاکی
خواہد کرد و دید بجای آن بوق بخاطر رسیدہ و از آنجا کہ نمود در ضایت طول و درازی میباشد عوض آن
بر یسہم اختصار رفت و بدل نئی پاترہ مقرر گشت خواجہ گفت کہ حال از زندگی قطع تو چہ باید لیکن
افسوس اینست کہ بدست ہجو جاہلی مرا کم مقدر بود باز گفت کہ صاحب شعری ہم میگویند خواجہ
گفت کہ با این فن توجہ خاطر م نہودہ منیب انہم چہ تقصیر کردہ ام کہ فلک مرا با انواع مصیبت
کیہ یکی از ان اتفاق صحبت ما ہجو تو ایست مبتلا نمودہ گفت ناگاہ گاہی فکری می نمایم باری
از طبع فراہ ہای شعری بخوانیم تا زنگ کلفت از دل سامی بزدایم خواجہ گفت غنایت باید نمود
یعنی قاشق خوم کہ چون لالہ بران چشم سپاہ کرہ مبارک است نوشتان باید فرمود گفت مصرع
بر آمد آفتاب از کوہ چون طاس ^{طاس} قتل اعوذ برب الناس ملک الناس الہ الناس من
شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ نظام الملک گفت ای بار
عزیز بخواندن و الناس حرف آخر سورہ ہم خود بہر داز گفت شعوری داری مصرع نسبت بشیخ
طول میگردد و دیگر این قسم حرف تا سنجیدہ زبان آشنا مساز خواجہ فریاد برآورد کہ ایہا الناس غافل
از عالم نباشید و زود بداد من بچارہ رسید کہ این دیوانہ خوم ریخت و کردار دنیا ہستیم بر انکجفت
پادشاہ میفرمایند باید گرفت و دست ظلم این عزیز را از دامن عالم کوتاہ باید کرد و مشت استخوانم
را ازینجا باید بر آورد قصہ کوتاہ را بہمان وقت مع شہ زاید بخواند پادشاہی رسید و خواجہ مظلوم
بہنوز نفسی چند از جیانش باقی بود از ان آفت رہا گردید مصرع روح راحت تا جنس عبدیستیم

نقل در کتابی دیده شد که بزرگی میگفت مرا از مردن اندیشه نیست زیرا که این ساعی است
 پیمودنی و راهی است قطع نمودنی حسرتی که دارم این است که بعد از من یاران صاحب طبع نبوی
 خواهند آراست و با هم بتقریر نکات شیرین و اشعار رنگین گل فشانها خواهند نمود و من در میان
 نخواهم بود **نقل** در دائره میرزائی پاگذاشته جوانی احمقی لحری بمعنی بچگری بصورت پهلوانی
 دو چار شخصی شد پرسید که میرزا نامت چیست گفت نام من می پرتی نام من شان و نرولی دار
 یعنی روزی چپکن کتاب اسلیمی خطائی در بر مرصع خنجر لاری و هندی شمشیر آبدار ترازو بر جاری
 در کمر بند خطی در دست و کمان بهدای بر بازو و سپر آفتابی پس پشت و ترکش جاکارسی و دیلو
 باین کبر و پندار بر اسب عربی سوار چنان چنان خرامان خرامان ایمن و چپ گاه دزدی عاشق دست
 چلیپا سه سروشکی سپاهی شورشی بیعتی سر راهم گرفته گفت ای میرزا هسته خرام که حرفی دارم
 عنان کشیدم و پرسیدم چه میگوئی بگو گفت این شمشیر هندی را بمن ده چون این نغمه خارج من
 در پرده گو شم رسید رنگ رویم سرخ گردد دید یمنی خونم از غیرت چون شاخ گل بچوش آمد و هر
 سرویم مانند بلبل در خروش باز بخود اندیشیدم که اگر نمیدهم عاید بجنب میشو دازم و اگر دهم و نشویم
 بعد از آن گفت که ای آقا این خنجر و نیزه بمن عنایت کن همینکه این سخن بر زبانش گذشت
 و کرگ غیرت من متحرک گشت خواستم که دارم بنیاد و دودانها و شش بر آرم باز پیش خود
 سنجیدم که اگر در بناب مضایقه میکنم معامله منجر بفساد میشود و حواله اش ساختن پس از آن گفت
 که ای میرزا این چپکن و ترکش و کمان و اسب مرا الطف کن چون این کلمه بگو ششم خورد
 بکلی نشاء تنور از بهوشم برد تیری از ترکش بر آوردم و در زه کمان گذاشتم و سولیش انداختم
 بغلط رفت تیر دیگر بچستی و چالاکي هر چه تمامتر بر آوردم و جانبش افکندم آنهم بغلط رفت
 تیر دیگر با آنکه تمام ترکش خالی گردید هر چه یکی ازین ره غلط کرده با سبائی نرسید یک تیر
 بی پرو و بیگانی که از آگاهی که روز جنگ بکار آید سو فارش را بیکه کمان مضبوط کرده طرفش انداختم
 آنهم بغلط رفت تا چار چپکن تیر دار و ترکش و کمان طلا کار و ابریشم برق رفتار تحویلش نمودم

و خود از آنجا چنان و سیر کوچ و باغهای شهر کنان جانب خانه توجیه فرمودم محاذی دهلیر خانه
 سنگی نشسته بود مرادیده عفت کرد من در برابرش ده عفت کردم مادر کم که خدایش غریق
 رحمت کند گفت ای جان مادر پدرت آقا غصه نفریاد از موش و ولعت حیات سپرده بود
 تو برابر یک عفت سنگ ده عفت میکنی چرا بر جوانی خودت رحم نمی آید گرفتیم که رسم وقت
 و آنچه روزگاری و بهانه طلب برای کارزار لیکن این همه نمی باید چون از مادر این حرف
 شنیدم جهان رگ ناری من باز بکرت آمد چرخ در صحن خانه افتاده بود با علی گفتم و از جا
 برداشتم و گرد سرگرداندم و بقوتی بر زمینش زدم که لخت لخت گشت از آن باز
 در معرکه آریان هنگامه پر از نام مشهور به مرزا محمود چرخ انداز است نقل گویند که
 شاه عباس باضی شانی تکو را بجلدوی شعری که در منقبت است و آخر این احوال بقلم آمده
 نیز کشیده و آن زربد و بخشیده بود چنانچه یعنی بتفصیل در کتب سیر مرقوم است ۵ اگر
 دشمن کشد ساغر و گرد و دست به بطاق ابروی مردانه او است ۶ نقل گویند با علی
 بود بی طالع هرگاه میرفت که رخت خود بشوید آب میشد و باران می بارید روزی بدکان بقالی
 رفت که صابون بخرد در می به بقال داد ده گفت آنرا بده بقال نه فهمید گفت روغن میخاها یا
 برنج یا آرد هر چه را بقال نام می بردی گفت نه آخر بقال گفت صابون می خواهی گفت آهسته
 که آسمان نداند نقل در اقلیمی از اقالیم رسم بود که فرمان روای آنجا هرگز وزیر میکرد و بعد
 سالی حکم می نمود که دستش را به برزند و جانب آسمان به پرتابند و در دست هر که آن دست
 بریده بفتند او صاحب اختیار مهابت وزارت باشد چون بعد سپری شدن مدت معهوده
 وزیر را به مکان معهود می بردند جلاد دستش را بریده سوی آسمان می پرتافت هر کی را از آن
 بمنشای می بین اراد می بود که آن دست بریده را بدست آرند تا مسند وزارت بیاورید و بعد
 سالی با او نیز همین معاملات بمیان آید طرفه این است که سالی وزیر می که دستش بریده
 بودند وقت افتادن دست بریده خود را بدست دیگر گرفت غرض که دنیا بود چنین بوده خوشا

حال کسی که ترک آن نموده نقل سعد الله خان که در راه اهل حال دیگری از درسیه های لاهیج
سرمی برد چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود در عهد شاه بهمان بادشاه بپایه درویش
هندوستان رسید از آنجا که میانه او و شاه بلند اقبال دارا شکوه غباری بود روزی ایشان
پعرض بادشاه رسانیدند که سعد الله خان بنابر کم و مانعی و کثرت کار کاغذها نامفهمیده و دستخط یکم
و باین سبب ز راهی بادشاهی تلفت می گردید بادشاه فرمودند که سعد الله خان شخصی نیست
که کاغذها سرسری بدستخط رساند آنچه بر دیگران بعد تامل منظر طی نکشاید او دریادی الهی است
در ریافت می نماید اگر باور ندارد استخوان کهنه شده باشد اعتبار او کلیل خود گفته که کاغذی
وضعی ساخته و آن را با کاغذهای موافق مقابله مخلوط نموده رجوع بدستخط حمده الملک نماید
و کلیل برات وضعی بنام میکائیل و اسرافیل فرشته گان متقصدین تنخواه مبلغی خیر درست کرده
با کاغذهای دیگر که حسابی بود مخلوط نموده رجوع بدستخط کرد چون به نیست سعد الله خان افتاد
بر آن دستخط نمود که بر عالم بالا تنخواه رسانید و کلیل غور ناکرده سرور و شادان بخیرت شاه
بلند اقبال رسیده گذارش کرد که بدستخط رسانیده آورده ام لطفت درین هست که بادشاه تبار
هم و انرسیده بهمان قسم کاغذها کور را پیش خود نگاه داشتند و هرگاه بجهنور آمدند از نظر بادشاه
گذرانیده پعرض رسانیدند ایشاد میشد که سعد الله خان نامفهمیده و دستخط می کند با نقل
این برات حاضر است هرگاه بادشاه مطالعه نموده اندیشه نمودند و ندایا بخوانید که حمده الملک
چه دستخط نموده و در این برات را کجا تنخواه کرده است چون بادشاه بزراده مطالعه نمود و دیگران
زبان ایشانکامیت سعد الله خان کشید و نقل شاه بهمان بادشاه اوقات شبانه روزی خود
مقتوم داشتند در تمام روز و شب چهار گنجی معروف می شد یا ستیاع نغمه پروازان سحرگزار
و تیرانه سخنان درشن موسیقی سرآمد و درگاه اوقات شبی از شهرهای گریه و بند و بست نظارت
با ستیاع نغمه توجیه داشتند چون چهار گنجی متقصدین شد و خواهی سرائی که مامور بیاورن وقت
بود و بهرین رسانید که معناد سپری شد بادشاه بیخ نغمه و ندایا زبانی او باز عرض نمود که بنده

زیاده بمقتاد گذشت بادشاه چنگیز که در حضور بود حواله خواجیه سراسی محلی نموده فرمودند که بسعد الله خان
 برسان چون محلی بموجب حکم بعمل آورده تا غرضش برآید شاه پرسیدند بان بگو که جمده الملک چیکند
 عرض نمود که در صحن خانه نشسته بود و هر دو طرفش کاغذ توده بود که یوان خالصه تن بدستخط
 میرسانیدند و چون بنا بر روشنی شمع عرق کرده بود و هم پرده اندک با تاجوم داشت و دو خدمتکار
 بر سرش حاضر بودند که یکی عرق از جبین پاک میکرد و دیگری پرده اندک از جیب و گریبان
 بر میکشید و جمده الملک نوعی متوجه بدستخط کاغذ با بود که از اینها هیچ خبر داشت چون
 محلی حرف تمام کرد بادشاه رو خواجیه سراسی یاد ده وقت کرده فرمودند که ما باز خود را بگو
 همچو کسی گذاشته ایم لهذا زیاده بمقتاد مجوز یک گهتری درین امر گردیدیم انشاء الله تعالی
 منیع ما بقدر هم نخواهد شد و از باب نشاط را رخصت نموده متوجه بهات ملکی و مالی شدند بلی
 بار عالمی بردوش گرفتن آسان نیست نقل چون شاه طهماسب صفوی فرمانروای
 ایران خان احمد والی گیلان را دستگیر نموده در قلعه قهقهه محبوس ساخت از آنجا که خان احمد
 روزگاری به تنعم و کامرانی گزراینه بود تا ب چنانی قلعه نیارده این رباعی بخد مت شاه
 نوشته فرستاد رباعی از گردش چرخ و اثر گون می گرییم و ز جور زمانه بین که خون می گرییم
 یا قد خمیده چون صراحی شیب روز به در قهقهه و لیک خون می گرییم و شاه شفقتی
 بجانش فرموده او را از قلعه مذکور برآورده در قلعه اصطخر شیب از که منازل وسیع
 و مرغوب داشت فرستادند که با چند خدمتکار در آنجا بوده باشد و الطعمه و اشربه و لباس
 در خور حال از سرکار بنامه مقرر کردند نقل در سال یک هزار و دهم هجری شاه عباس هانی
 از صفایان پیاده پا احمد زیارت روضه مقدس مطهر امام الحسن و الانس کرد و مشهوده معلی
 ست بست و با او ارکان دولت تکلیف پیاده روی نکرد و اینها بنوبت کشیک در کباب
 مراققت اختیار کرده هرگاه از پیاده روی بستوه می آمدند سوار می شدند و این چپا کس
 که عبارتست از محمد زمان سلطان ترکمان و میرزا هدایت الله و میر سلیمان رکابارباشی

مولانا جلال الدین مخم از رکاب جدا نشدند و آن سه کس طنابی بدست گرفته بکنار رود و دست
 رایک فرسخ شرعی منظور داشته راه می پیچیدند و مولانا جلال الدین مخم حساب نگاه میداشت
 و شاه هرگاه کوفتی میکشیدند گونه وقفه کرده باز بقطع مسافت متوجه می شدند بدین منظره در
 عرصه چهل و یکروز اینهمه راه طی نموده داخل مشهد مقدس شدند و هسم از گرد راه
 سعادت زیارت حاصل نمودند حسن علی صفایانی تاربخ اینمعنی چنین یافته قطعه
 آمد موفقی از حق شاه جهان که سازد چون چار کن گیتی ملک هری مسخره از مطلع دل او مهر
 طواف سزد و طوف امام ضامن که گفته همیر و هفتاد حج اکبر آمد یک طوافش و
 این نکته صحیح است نزدیک نکته پرور و صدقش رفیع و توفیق همراه مسافر بخت و برره
 پیاده پویان زان آنکه بر فلک خور و تاربخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ و گفتا پیاده
 که هم هفتاد حج اکبر و نقل گویند یکی از بزرگان ندیمی داشت شبی مست شده بندهم گفت
 یک یک از اهل محفل را تشبیهی بیان کن ندیم مجوب فرموده عمل نمود چون بوقت لبصاحب رسید
 خاموش شد آن بزرگ گفت مرا نیز تشبیه کن ندیم گفت شما صاحب اید و با صاحبان بی ادبی
 کردن مناسب نیست آن بزرگ در نیاب ایقدر مبالغه کرد که ندیم ناچار شده گفت شما
 بر کرنامی مینمایند آن بزرگ ازین تشبیه آزرده شده در مقام انتقام درآمده مخفی باهل محفل
 گفت که با ندیم خشونت کنند و باین بهانه او را شلاق محکمی زنند چون اهل بزم در آنختند
 و هنگامه زد و خورد گرم شد ندیم رو بصاحب کرده گفت مردک بنوا که جنگ در گرفت
 نقل از مقدم الملک حکیم علوی خان منقولست که شخصی از من ترکیب خوردن تریز پرسید
 گفتم که تریز شمسید می که تمامه سرخ باشد بضر یا بیارند لیکن در ایام تالستان و سرشام
 مغزیش را فشار داده شیر که بر آید آن را از پارچه گذرانده و قدری ریزه مغز مثل فالوده نازک
 تراشیده و نبات و بید مشک در آن داخل کرده در پیاله نرمه که آن عبارتست از کاسه
 بریزند و حیر تنگی بر دریش گرفته در شبنم بگذارند و نرمی باید که تا نصف شب پیاله بزمی چون

مسجد از خواب برخیزی در آن حالت خمار بگو تا پارچه های رخ در آن کاسه زمر دین ریخته
 بنظر ت جلوه دهند هرگاه بموجب فرموده ات بعمل آرد از دور بچشم حسرت نگاهی
 سنجش کن و بفرمانا بردارند نقل گویند میسر ز اصحاب علیه الرحمة در کانه خودش
 بقا میست که هنگام بهار در هجوم شکوفه پنهان می باشد شاعری این بیت یقین جلی سر
 تربت نوشته شعر ای صبا آهسته پای بر برگ های غنچه نه با سبانه گلها صبا خواسته
 نقل گویند وفات مولانا عمر خیام به نیشاپور بود در سنه سبع و شصت و خمس مائة او در حکمت
 بیگانه و عالم زمانه بود و خواجه نظامی عروضی سمرقندی که یکی از شاگردانش بوده حکایت میکند
 که روزی در بلخ با مولانا عمر خیام اتفاق صحبت افتاد در شناسی سخن گفت که ترتیب در وضعی
 خواهد بود که در ایام بهار باد شمال بران رنگارنگ گل بهفشاند مرا ازین سخن تعجب میکند
 دانستم که او در فن نگوید تا بعد از آن بچند گاه به نیشاپور که درم افتاد دیدم که فرزندش در کنار
 دیوار بلخ بود و درختان میوه دار سر از دیوار بلخ بر کشیده چندان شکوفه ریخته که قبر او در انبیا
 نمی بود و او را رباعی بسیار است آینه حکمت چنانچه مشهور است نقل مسموع شده
 که در کشمیر طالب کلیم و محمد قلی سلیم قریب هم گرد در وضعی است که در فصل بهار خندان گل بر آن
 میروند که محسوس نمی شود نقل در عهد عالمگیر بادشاه چون خانبهان بهار از صوبه باری لاهور
 تغیر شده طلب حضور گردید پادشاه همان آباد رسید در منتهای بادشاهی بدون حکم بایگینی
 و تخیر اندازی پرداخت و از بخت و عایش اثبات اراده یعنی و خروج بود هرگاه این معنی از روی
 و قانع سوانح بعرض اقدس رسید همانوقت منشور لامع النور بخط خاص باین مضمون بنام
 خانبهان بهار در صدور یافت که چون بعرض اشرف که در منتهای نواح دار الخلافه مثل بیرو و بلخ
 و غیره جانوران بهر سیده باعث اندای متر دین میشوند و باید دولت به تسخیر کن توجه داریم باید
 آن فدوی خاص بکار آن پیر از دهر گاه بیغ معلی به خانبهان بهار رسید گفت قریبان فطرت
 خلیفه دین دولت بروم چه من خواسته بودم که تردد تو کوی از میان برخیزد لیکن میسر نشد زیرا که

حضرت پیر آقائی بریداشتند **نقل** یکی از ملوک سیستان در شکارگاه مریدی را دید به نام سیاه
می آید پرسید کیستی و بجا میروی گفت شاعرم در سرج ملک قصیده گفته ام میروم که بر تو بخوانم
وصله بستانم ملک گفت حمله قصیده از تو چه قدر توقع داری گفت هزار دینار گفت اگر آنقدر
گفت پانصد دینار گفت اگر آنقدر نیز ندهی گفت دو ویست دینار گفت اگر این قدر هم مضایقه
کنی گفت صد دینار گفت اگر این قدر نیز ندهی گفت چهار دست و پای این خرک سیاه را در کس
زنش نهم و نو میدبرگردم ملک هیچ نگفت و به مقام خود بازگشت شاعر فردایش بدریغ منتظر
خلافت قصیده بعرض ملک رسانید ملک گفت حدیث قصیده از ما چه توقع داری گفت هزار دینار
گفت اگر نه هم گفت پانصد دینار گفت اگر نه هم ملک را نیت نمودم خرک سیاه بر دست ملک بختید و هزار دینار
و خلعت بخشید **نقل** ملا طاهری بایکی از غلامان شاه عباس ماضی تفتیشی بهمرسانیده بود
چون این معنی بعرض شاه رسید او را طلبداشته آتشکش سرخ از آتش شده را بدو داشته
برایب و دهاش گذاشتند و فرمودند که چون هوا می بوسه اش در سر داشته باشی این را بپوش
من اجد بالناس یکی از مقربان از سر حرمش در گذشتند و گویند او در آن وقت این مطلع که
مرقوم تلم می کرد و گفته بود **مصرع** آنکه دایم بوس سوختن ما میگردد کاش می آمد و از دو
تماشا میکرد و **نقل** فرمان رویی بلخ روزی عرض چینی خانه میکرد اصراری که حاضر بودند
بآنها چند طرف انعام کرده بدار و غه فرمود که بجانده هر یک برساند ملا مفید بلخی سرور و حاکم حضرت
حاضر بود لیکن دار و غه بچشم حقارت در و مکر سیه با و طرف چینی نفرستاد ملا قطعه که در آن
این احوال بفهم آمده گفته از نظر فرمان روا گذرانید و بکام خود رسید قطعه شده پاک طرفان
انعام چینی بدادلم را در آفاق تلوا سیه هست به مرانی طبع دادنی کاسه کس به درین کاسه
هم کاسه هست به واضح باد که معنی درین کاسه نیم کاسه هست این است که اینجانب نمیست
و اینکه ملا در لفظ نیم یا محذوف نموده موافق فاعله فارسی تو را ن دست است **نقل** شخصی
پیش سلطان محمود سبکدستین آمده ملا هر کرد که هر شب خواب را در ده سلطان بجانده و ادخواه می آید

و او خواهر العتف و اشتیاق بر کرده باز آنیکس بساط نشاط می آراید سلطان گفت که
 حالا هرگاه بیاید خبر کن و اگر نتوانی تا من رسیدنم زنجیر عدالت که بر دراست بجناب اتفاقا تا
 سه روز آن سنگ مرئی نه اش نیاید و چون روز چهارم در عمل نصف شب مانند بلای ناگهانی در
 گریه و صیحه و جیغ و زاری و عبادت معهود بدر کرد و او بارگاه خلافت رسیده زنجیر را حرکت آورد
 سلطان همانوقت شمشیری حمال ساخته و سرور در درشالی پوشیده از خوابگاه بیرون آمد
 و همراه دادخواه شد و بجای آوریده آن آشفته بخت و زشت رامست طایف با همی گریه و
 در لحافی مانند بادام و مغز خوابیده یافت صاحب خانه را گفت زود شمع خاموش کن بعد از آن
 بانگ برآورد از خواب غفلت بیدار شو که هنگام مکافات عمل رسیده است سنگ از بستر
 برخاسته با سلطان در آویخت و نازمانی دراز یا هم گیر تلاشتما شد آخر سلطان بر او غالب
 گردید و بر زمینش زده و بخیجید آید و جگر گاهش بدریدن بعد رو بصاحبخانه کرد و گفت
 بداد خود رسیدی گفت بلی بفرمایید سلطان عادل داد خود یافتیم گفت جام آبی بسیار که بخور
 چون صاحبخانه بکفنه سلطان عمل کرد سلطان آهنگ مراجعت نمود صاحبخانه التماس کرد
 دست از دامن سلطان بردارم تا سبب خاموش کردن شمع و آشامیدن آب بیان نفعانی
 و زبان و رفسان باطل را این اسرار نکشی گفت ای عزیز برای خاموش کردن شمع ازان گفتم
 که مبادا شفقت قرابت غالب بر عدالت شود و جهت آشامیدن آب نیست که ازان وقت
 که از تو این ماجرا شنیدم با خدا عهد کرده بودم که تا ترا بداد نرسانم آب و طعام بر من حرام است
 چون سه روز است که چیزی نخورده بودم ضعف بر طبیعت غالب بود لهذا قدری آب طلبیده
 آشامیده و خدا را شکر گفتم که رفع این ماجرا بدیوان قیامت بقیما و هم درین عالم بسعیم
 از کارت بکشد **نقل** شخصی خلیفه دوم را رضی الله تعالی عنه بعد از مدتی صمت از
 رحلت ایشان خواب دید که عرق از میه پاک میگردند بآیینی که کسی بعد سعی و تزد و پاک کند
 پرسید که یا امیر المومنین سبب چیست فرمود پیچ پیرس بنا بر اینکه در خلافتم از جانی شست

پل دریائی برکنده شده بود و من از آن غافل ماندم تا وقتی که آن موجب الم پایی یکی از چای پایان
 شد در معرض بازخواست بودم و هیچ جواب نداشتیم آخر حق تعالی شانۀ کار بکرم منتهی نمود
 و بخشید و محض بفضل اوربائی حاصل گردید از اینجا است که مولوی جامی قدس الله سره اشارت
 میفرماید شهر پای میبشتی شکسته در غب اود و مرمر را جواب باید داد و حکایت است که
 پادشاهی از سر پیل دریائی میگفت پیر زالی داد خواه که سر راه گرفته بود دست بچنانش
 زده گفت داد مرا بر سر این پل میدهی یا بر سر آن پل باد شاه گفت مرا طاقت آن پل نیست
 هر چه مطلب داری بگو و از سر اسب فرود آمده بهمانجا بنشست و تا آن پیر زالی را بداد و بستان
 از جا برخاست **نقل** شخصی پیش طیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد و طبیب
 چون بنظرش دید خیلی استلایافت پرسید که امر و زجر چه خوردی گفت که گویا هیچ نخورده ام
 و چگونه خورم که از بوی طعام طبیعت نفرت میکند طبیب گفت که نبض خود بمنشی معلوم
 میشود گفت اگر اشتها مطلق نداشتیم لیکن بنا بر اینکه تا صفر اسجرت در نیاید قدری ناشتا
 کرده ام طبیب گفت بیان کن گفت پنج سیر بخی پلا و که و عن و دو سیر دو پیازه و دو سیر نان
 فطری پنجه آورده بود و نخورد و هم طبیب که دوی ظرفیت بود گفت کتاب دیده نسخیه نوشته بهیم
 چنانچه چند جلد کتاب دیده و اوراقش بر هم زده از دست بگذاشت و گفت ای یار غریز هر چند
 تفحص نمودم نسخۀ از آن ترا اشتها پیدا شود و نظر نرسید لیکن تدبیری بخاطر گذشت که اگر آنرا
 بعمل آری طن غالب این است که فائده بجزاجت کند گفت بیان باید فرمود و گفت در اینجا
 خود دیر و بکشد بعد از آن گوشت و استخوان را در سایه خشک ساز و از آن صغوفی ترتیب ده
 و بکار بر البنته که ازین عمل اشتها پدید آید **نقل** شخصی بملاقه نوکری به دکن رفته بود
 و زرش در شا بهمان آباد اقامت داشت از اتفاقات آن شخص کینیزی برای خود خبر
 در خدمت داشت این خبر چون بزرش رسید با آنکه استعداد او حالت سفر نداشت مبلغی
 حویلی بدست آورد و سامان سفر مهیا کرده روانه دکن شد و یک استه تیزی خرید و پیش

نگاه داشت به نیت اینکه مجرد داخل شدن خیمه هر بینی کینتر خواهند برید و من بعد از آن مجبور
 بچوبه که عبارتست از شومر خواهم فهمید و بمقتضای عقل ناقص یعنی راقرین و دور بینی را
 پیدا داشت چه اگر دانه بکار می رود امر و زکینتری خریدم هم بستر ساخته فرود است که بنامی کتوفی
 خواهد گذشت باری شاید و تعائب سفر کشیده چون داخل اردویی بادشاهی گردید از خیمه
 شوهر سرانگی می طلبید قضا را بهمان نام شوهرش دیگر نیز دارد و بود که بغلط عبورش
 بر سر خیمه او افتاد و اینخانه خراب خانه شوهر تصور نموده بلا تخاصی داخل خیمه زنانه گردید و بی آنکه
 با کسی حرفی زند بسرعت هر چه تا متر خود را بر زن صاحبخانه رسانید و آنرا کینتر پیدا شده بهمان استه
 که با خود داشت الف بینیش را از صفر خسار حک ساخت هنگام بلند شد شوهر زن بینی بر
 از اردو گریخت و شوهر زن بینی بریده بر سر وقت زن بینی بر رسیده خوش بیتیج تیر چراک
 ریخت **نقل** گویند شخصی جهت حاکم خیار نورس آورده بود حاکم او را انعام فرمود آن شخص
 رفیقی داشت نهایت ابله با خود اندیشید که اگر من هم چیز نوری را برای حاکم برم انعام می یابم
 بیازار رفت اتفاقاً چقدر رها نوقت آورده بودند خواست مجرد تامل کرد این قلیلی که دارم
 وفا بخیریش نخواهد کرد دسته پیازی خرید تضحکی پیش حاکم برد حاکم را ناخوش آمد فرمود تا آن
 پیاز را یک یک بر سرش زند آنچنان کردند آن مرد پیاز بر سر میخورد و شکر می گفت یکی پرسید
 این چه مقام شکر است گفت شکر میکنم که بجای پیاز چقدر رهنمود حاکم چون بر نمیمنی آگاه گردید بعلت
 انعامش کامیاب ساخت **نقل** گویند معشوقی با چندی از عشاق خود بر پشت پائی
 صحبت داشت سخن از اطاعت و جالفشانی برآمد یکی از عشاق که بوالهوس و فضول بود
 زیاده از همه لاف وفاداری و جان نثاری زد معشوق گفت اگر با ما موافقتی و در دعوی محبت
 صادق ازین بام خود را بریز انداز آن بوالهوس میدان کشیده بکنار بام پایتاد و گفت عاشقم
 لیکن تا کنار بام **نقل** گویند شخصی از آتش ناخنی الایع طلبید تا بجائی برود آن مرد گفت اللع
 ندارم درین اثنا خراز پاگاه بفریاد آمد آن مرد گفت تو گفتی من الایع ندارم گفت عجیب خرمی آ

که سخن مرا باور نیکینی و حرف خرا قیول میکنی **نقل** در موسم بهار یاری چند از خانه قصد
سیر باغی کردند اتفاقاً یکی از آنها که احتیاجی بغسل داشت بحمام رفت یاران دیگر را گفت که
انتظار من خواهند کشید که اینک رسیدم چون آنغزیر را دیر شد یاران شخصی را پیش او
بحمام فرستاد و پیغام نمود که زود بیا زیرا که آفتاب بلند میشود و وقت سیر از دست میرود چون
آن شخص ادا ی پیغام کرد آنغزیر در جواب گفت تا عرق از عروق من خروج نمی کند
خروج من از حمام ممکن نیست آن شخص پیغام رسان برگردید پیش یاران آمد و پرسید
در جواب چه گفته بگو گفت هیچ جواب نداده زیرا که بخواندن قرآن اشتغال داشت
نقل ملائی برد بلین خانه نشسته بود همیزم فروشی از آن راه گذشت ملا گفت این
حطب رطب را که برین حمار حمل فرموده بچند درهم شرمعی بیع میسازی همیزم فروش
گفت اگر اراده خرید همیزم داری بخرد اگر ذوق هرزه در آئی داری بمدرسه برو **نقل**
گویند ظریفی هر چند سعی نموده که تحصیل قوی کند کسی چیزی داد در این اثناء او از
نوم برخواست ظریف گفت این شور صدیقت گفتند صاحب اینخانه در حالت نزاع است
او گفت ملایمید تا علاج کنم مردم منت داشته او را بردند ظریف گفت از قسم خوردن
هر چه دارید حاضر کنید تا من سیر شوم و من بعد بعلاج پردازم همچنان کردند و در ظریف
طعام باری خورده فارغ شد درین فرصت بیمار و دیعت حیات سپرد مردم ظریف
اعتراض کردند که تو بطعام خوردن مشغول شدی و بمعالجه پرداختی تا بیمار رحلت کرد
ظریف پرسید که این بیمار چکاره بود گفتند گا زر گفت اگر دیگری می بود علاج میشد
اما که در همینکه مرد **نقل** گویند شخصی از مجنون سوال کرد که خلافت حق منقضی
بود یا حق ابا بکر گفت حق لیلی بود گویند شخصی بشخصی سرزنش نمود که بدرتوانان و راستین
می خود گفت چکند از دست پدرت چنین می کند **نقل** گویند در میز اصائب علیه الرحمة
در حجره نشسته بود بکفش شعر داشتند غزلی دارد شده مغل وقت گردید و صفائی قضا

ایشان بکده دوت انجا میدیرزا هر چند اراده کرد که بر خیزد این خانه آباد بر نخاست ملک نفس
 بایستی دیگر دکان هرزه در آئی می آراست چون جان میرزا بلب رسید فریاد کرد که کسی هست
 از اینجا که خانه خالی بود کسی محبت نکردند بعد ساعتی یاز میرزا فریاد کرد که کسی هست این غریبه
 گفت چرا نشاندیشید و میرزا فرمود که بخیزد و روزه را بخیار کند این جوان قیامت بفرمست که در اوزه از درون نیک کند
 میرزا فرمودند جان بابا از برون حکایت عبد الغنی خنری در بغداد نزد الفکارام سپری قنوجی عاشق
 شد چنانچه این باغی گفته را باغی چپندم فلکا به نیش زنبور کشتی به آتش صفتی را چه
 بکافور کشتی به آتش که بدو الفکار باید کشتن به انصاف نباشد که بساط طو کشتی به
 صاحب آن اسپر بنابر احتیاجی اراده فروختن او کرد عبد الغنی با آنکه بناداری و قلندر
 پیشگی مشهور بود بحکم عشق به خریداری آن یوسف مهر حسن همت گماشت و از نهایت
 اضطراب بمیر قاسم نامی تجارت پیشه رفته متضمن طلب وجه قیمتش که یکصد تومان عراقی
 مقر شده بود نشست و در ذیل آن اشاره باین معنی نمود که ضامن این وجه کرم ذاتی وجود
 جیلی نواب خانخانان عبد الرحیم خان است چون رفته بمیر قاسم مذکور رسید و نام تافغانی
 را در آن مرقوم دید ز مطلوب بلا توقف فرستاد و عبد الغنی آنرا در وجه قیمت داده قنوجی
 سپر را خرید نمود میخواست که بهند وستان بیاید که متقاضی اجل بساط حیات آن سوخته
 محبت در نور دید چون این ماجرا بسمع نواب خانخانان رسید مبلغ مرقوم را با دیگر تحفه و
 هدایا پیش میر قاسم فرستاد و خود کرم خود را از ضامن رهایی داد شعر عبد الغنی اینست
 شعر از دل نربان من نیاید به حرفی که سر زبان نسوزد به حکایت در سنه اربع
 و تسعین و ثمانه سلطان محمود غزنوی بر خلف بن احمد حاکم سیستان لشکر کشید و او را
 بدست آورد و یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد و هر چند میکشیدند
 زیر زمین می رفتند دوره اش بیشتر میشد و زرخالص بر می آمد تا بجای رسید که دوره آن
 سه گز شد در زمان خلافت مسعود بن سلطان محمود آن کوه از گزند ناپدید شد نقل

گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خرنیزه بدو بخشید که بغایت تلخ بود
 لقمان آنرا بی کلفتی و زحمتی خوش بخورد صاحبش پرسید که این تلخ بود چگونه خورده گفت
 ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار این تلخ بخورم چه
 می شود نقل رای بر این ناگرمل که از خوابان زمانه و در عالم موت بیگانه هست و پیش
 ازین یکجند بنایب دیوانی خالصه داشت نقل میکرد که چون در میان بادشاه محمد شاه
 خازمی و شاه جمجاه نادور شاه بعد از کشته شدن امیرالامراخان دوران بهادر کار بمحمد
 انجامید و راه آمد و رفت و اگر بد روزی از لشکر بادشاهی باردوی شاه می رفته میشد
 که برسد آن کارزار که داد و حشمت می داد و عمو را فتاد و تکیه بر تنه خاری زد و جوانی را
 دیده شد که قبای عریانش سراسر از زخمهای کاری التو دار و نوعی از خود ریودگی داشت
 که قفل در حیات و مالتش فرق نمی توانست نمود جلو اسپ کشیدم از خدمتگاران
 گفتم که به تفحص احوال پرداز که زنده یا مرده هست یا نشاء شراب تنور باین رنگ
 از خودش برده خدمتگار بسر و قش رسیده آواز داد که ای جوان چه کسی و از کجائی و درین
 ویرانه که از بخرس و خارش بوی خون می آید تنها چه میانی گفت از ملازمان نو اب بر ملازم
 بهادرم چون در بزم چوکی پلنگ خواب بعهده ام مقصر بودم حال که خداوند مجازیم
 در میدان رزم خواب رفته پهلوی دیدن از خدمت قلم و قاتجوز نموده گفت اسے
 جوان امیرالامرا بهادر از زخمی از معرکه بخیمه گاه بر دند و چون جان بجان آفرین سپرد
 بخاکش سپرد و نگفت همچنین خون چکان آبی از جگر بر آورد و دزاری کشید و جان بحق
 تسلیم کرد گوئی روحش در بدن افسرده گلی بود بر سر شاخ در برگ افشانی منتظر تحریک
 صبائی و جاننش در قالب شبینی افتاده بر گلبرگ در سبک عنانی چشم براه حرکت
 هوا بجی لمصنعه حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل و مباد از چمن غافل
 در ایام خزان باشی نقل حیدر الملک اسدخان در ایامی که عالمگیر بادشاه ممتوج به

به تسخیر دکن و تنبیه مرسته دکنی همگی فتنه و فتن بودند روزی بجای خود گفت که حضرت به
 میند های دیگر کار می فرستد مایند مارا نمی فرستد مایند تا اثر کیست مارا تماشا کنند این حرف
 به حضرت رسید و بود و یکبار بنحاطر اقدس خلیفه بعد چندی همچو اتفاق افتاد که پادشاه
 دله افکار خان بهادر نصرت جنگ را که مدین پور حمده الملک و میر بخشش بود برای تنبیه
 غنیمت کهنی و تسخیر قلعه از قلع دکن مامور فرموده خان مذکور غنیمت رازده و از پیش برداشته
 بنود را پای قلعه رسانید و از چاه طریش محاصره ساخته و برساندن سور چال پای دیوار
 قلعه پرداخته آثار قلعه کشائی در نظر ظاهر و پدیدار گردانید در بعضی افواج مرسته یکو یک
 قلعه نشینان رسید و کمال غلبه و تسلط با افواج پادشاهی بنای جنگ گذاشتند و
 خان نصرت جنگ را بنا بر اینکه خود داری مقتضای آن وقت بود و از سر تسخیر قلعه
 یکتلم بازداشتند چون این خبر بسع اقدس رسید حمده الملک یکو یک خان نصرت جنگ
 مامور گردید بسبب اینکه از لشکر معلی تاجای که خان نصرت جنگ بود افواج غنیمت لیکم هجوم
 سور و بلخ انتشار داشت حمده الملک را در راه گونه توقیفی واقع شد پادشاه شقه خط فانی
 بنام حمده الملک یکتلم آورد و این عبارت نوشتند شما که دعوی میکردند که اگر ما را
 بجاری مامور فرستد تا ترکتیب مارا تماشا کنند هرگاه شما یکو یک پسر که اورا معشوق
 خود میگیرید نمی توانند رسید توقع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت و در آخر عبارت
 مستطور این مصرع نیز تحریر آوردند مصرع دیگر بخود مناز که نترکی تمام شد به مشهور
 است که چون شقه به حمده الملک رسید همان وقت نقاره کرده سوار شد و با غنیمت که از
 چاه طریش هجوم آورده بود و جنگ کنان در عرصه شمشیر پر خود را بنحان نصرت جنگ رسانید
 من بعد باندک سعی این مرد و برگزیده دولت کشتی جیات غنیمت طه فانی این شقه قلعه تسخیر گردید
 کله سته و دم از چمن اول متضمن بعضی قتل همزل امین
 اله وردی خان روزی بکام رفت و نوره کشید چون در جامه کن رسید به رخت پوشید

پسر را طلبیده گفت که برو به قدرت بگو که بارالیش خود پیر از دو خود را بدباس الوان جوهر
 و دشان قطع سازد خلف سعادت بمن در جواب گفت که اگر والده عذری داشته باشند
 اجازت هست که بحضرت جدّه بگویم مصرع از ان پرنسب همن چون بود **نقل**
 شبی پسراله در دی خان در حالت مستی بخوابگاه جده خود سری کشیده او را یکی از کنیزان
 و پاهای آن پیره نود ساله را برداشت در بنیمن شوری شد و پرتاران و خواصان شیم کشودند
 و صحبت غریبی مشاهده کردند آن جوان سعادت بمن را از ان مقام بیرون نمودند و صبحدم نوا
 یعنی پدرش گفت که ای ناخلف چه هنگامه بود که شب بآن پرداختی و این چه فتنه بود
 که در خوابگاه حضرت والده بر پاساختی خوبست که حال ترا ازیر چوب بگیرم و دست و
 پایت بشکنم گفت تقصیر معاف بندگان عالی را با مادر بنده بهتر شب همین صحبت
 هست می بینم و دندان بر جگر میگذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی آورم کمترین خواستم
 که یک شب با والده نواب صاحب مصدر این حرکت شوم مورد گوناگون عتابم و
 مستوجب اقسام تعزیر و عذاب مصرع انصاف شیوه ایست که بالامی **عفت**
نقل مصطفی قلی خان که در مشق نزل و مزاج ریش سفیده کرده بود روزی پیش
 یکی از برگزیده های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم بستر ساخته اراده کرده که لذت
 نفس از او بردارم یعنی نقشی چند بقلم فولاد بر او ح بنگارم او تابند شلوار بکشد و بمر قضا
 اینکه یک پیری و صد عیب آن ذوقی که داشتم نماند و قلم را پیش از آنکه رفته تصرف
 بدوات انفعال هنر مشقیه آب گرداند نظری یعنی در حلقه صحبت حاضر بود بجان مسطور
 مخاطب ساخته گفت که صاحب بدگیری میفرمودند تا او این کار را سرانجام می نمود
نقل حضرت خلد مکان عالمگیر بادشاه حسن علی خان بهادر را که نزل و مزاج رسم
 و دو مان ایشان و همین معنی موجب پیش آمد این سلسله بجناب سلاطین هند و ستانست
 ماسور فرمودند و فوجی که از حضور تعین خان مذکور شد از اتفاقات جوقی از بدشان

بدخشانها نیز در آن بود شبی سرور آنها تحسین زنده را از بازار طلبیده اول خود داد و
 جلب تمتع و کام داد و من بعد از آن حمام شده چار کسی بگذاشته بودند که کار فحشه زن
 تمام کردند یعنی مرغ و خوش از نفس کالبد برافشانگی که در نهایت وسعت و اشده
 پدید صبحدم و ایشان آن آهوی مرده تیر ترکان خورده را بر پلنگی خوابانده و شناسایی
 بر سر پایش پوشانده الغیث گویان و داد جو یان بر در خیمه سرور لشکر آوردند و ظلمی
 که بر سرش گذاشته بودند گذارش خان مغز الیه که مشیعه بود با حضار جمعی که مضد
 این حرکت شده بودند تقیه نمود چون حاضر گردیدند گفت ای یاران نماز باجماعت خود
 در مذہب شما درست است جماع باجماعت بهم هست نفصل گویند ترکی قاعده داشت
 که زمین کهنه پیش خود گذاشته بر در خانه می نشست هرگاه امر پیری را می پدید جسمانی
 و ابرام میگفت که این زمین را درون خانه برسان چون پسرین را درون خانه می برد
 برگ پاشنه کوبش رسیده خواهی خواهی از و کام دل بر میگرفت روزی پیری که
 پیشتر فریش خورده بود و دو چارش گردید ترک گفت ای پسر این زمین را بدرون خان
 برده ام حالانوبت دیگری هست نفصل مهابت خان که از امرای معتبر شاهپانی بود
 چون شور و آشتمی در مزاج داشت رندانه و ظریفانه زندگانی می نمود نقلهای طوفانه از نقل
 محفلها مست یکی از انجمله این هست که روزی بدربار پشاهی میرفت چند تا پیره زنی دیدند
 شکسته سر راه یکی نشست سر از ناف گذاشته ذراف و شکاف مشکف کشته رقی کن
 و گفت داد این ماماها را که میداده باشد یعنی بازن جوان هر کس سر و کاری دارد بنده شما را
 اینها که می کشاده باشد یکی از نوکران فرمود که اینها را برود و خلوتخانه متوقف سازند و بیکه
 معاودت می نمایند بساط صحبت می آرایم نفصل در ولایت صبحی بولی از خانه شخصی برآید
 میخواست که غسل کند در راه لوطی با و بر خور و گفت چشم من کجا پیروی بولی از اینجا که بیاید
 خسارت شبانه و مضطرب رفتن خانه خود برآید که پشت را کاشیده اند که بجام می رود

خواه تا خواه و بر کرسی نشستن حرف بهیست نزد مستعد بهیست که از آن بیچاره پاسه مغلوب طلب
میشود و مردی که بتماشای آن در پیشگاه کشاید و آنچه در خانه از نقد و جنس دارد در دستگیر گویا
پیشکش نماید چنانچه ندانم و کمالست پناه را و غمی که گیر اندام همینکه از دور چشم تماشا می جوئی کشود
و نقد بیست و پنج رکب به پیشکش نمود لیکن از و کمالست پناه که با انصاف و کالت نقد پیری
امور مالی نیز از دونه نقد آن گردید و چندان از بیچاره چاکیر و از آن بیهوده افت بمعرض مسئول

احوال تاریخ پاشستن اسیر خان مستضعف فتح بیجا پور

محمد ساقی مخاطب مستعد خان گرفت مائتر عالمگیری در احوال سال سنی ام از جابوس در نسخه
ذکر نموده که بست و پنجم شوال سنه صد و هشتاد و یک عالمگیری او شاه که متوجه به تسخیر بیجا پور بودند بر اثر
سیر مورچال شریف بره ندو و سواری اسب و در مقامی متوقف شدند که گوله رس بود و
از قلعه گوله توپ و در هر کله و حقه آتشین مثل تگرگ می بارید در آن وقت میر عبد الکرم که انکار
بنابر مزاج دانی خطاب اسیر خانی یافته ترقی مقام کرد با اہمیتا این ماده تاریخ که مع
فتح بیجا پور زودی می شود یافته و تسلیم سرب نوشته از نظر انور گذرانید حضرت
بعد مطالعه بفال نیک گرفته و سرودند و اندک که چنین باشد و از اتفاقات در بهان هفت
قلعه مفتوح گشت و سکندر بیجا پوری که فرمان را رسد آنجا بود و بعضی از قلعه بر آید و بجانب
سلاطین آکب مستعد شد و در کمال مبارزیه مختصری بهایش بر پا گردید یک رکاب روپیہ
سالیانه قدر یافت احوال مصر رسانیدن میرزا صاحب بزرگ صاحب محفوظ
سیر و در رسانیدن مصر بمصر قدرت تمام داشت و در کمال خوبی بد اہمیتا میرسانید کی از
منحن سنجان این مصر گفته بود مصر مع و دیدن رفتن استوان نشستن مختص
و مرزبان میرزا پیش مصر رسانید مصر بپور اہمیتا بمقدار سکون بنگر مراتب را
روزی میرزا از سر کوچ می گذشت سگی نوشته بود و زبان کی از قلعه و رسید مصر
سگ نوشته رسد و سرقران از دست میرزا پیش مصر رسانید مصر شود و گشت

نشینی فزون رجوت نفس به در واقع که پیش مصرع رسانیدن حق میرزا بود علیه الرحمه
 احوال و زارش کاوانی در کتب سیر قوم است که کاو که آنرا صفا هانی بود چون
 ظلم غناک از حد گذشت آنرا نگردد که در پیش دامن را که آن عبارت است از چرمی که آنرا
 سدر انوپین کرده کاری گشته بشکل علم بر سر چوبی بسته خروج نمود و بر ضحاک ظفه
 یافت و آن پیش دامن تعبیه گردیده و چوب بدرفش کاوانی شهرت گردمن بعد از اینها
 درفش کاوانی در خزانه سلاطین عجب هم می بود و ملوک بچشم آن را در جواهر گرفته بر خود مبارک
 میدانستند و در عهد خلیفه ثالث بدست لشکر اسلام افتاد و جواهر آن را به عاریان لشکر
 اسلام تقسیم یافت احوال اکبر بادشاه دعوی های باندی که داشتند پیراب فطرت
 ظاهرست چنانچه صاحب تاریخ دوانی در مقامی که انودهی ازان بیان کرده قطعه از ملا
 تشری لا هوری نوشته که این بیت ازان است بادشاه اسفند دعوی نبوت کرده است
 که خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن احوال میرزا رضی متخلص به دانش که دیوان
 رنگین بیاننش را همیار طبعانی که بمذاق سخن آشنا شد برنگ گل بسته دست بدست
 می ربایند و آن پراست از مضمون لاله و گل و شراب در عهد شاه جهان بادشاه از ایران
 به هندوستان رسیده بگشتن سخن زفره پیر داری و از مضامین رنگین و برشته در زمین
 شعر تخم لاله و گل میکاشت گوید چون شعرش بمیزرا صاحب علیه الرحمه رسید گفت این جوان
 با فیان طبیعت غلام تخلص طرفه شوری در فراج دارد اشعار میرزا دانش خود همه انتخابی است
 لیکن این دو شعر که نوشته میشود در اقصی حروف در میانی بخط میرزای مرحوم دیده ام
 بال افشان در هوا کس سر و دشمنان دیدم ما به سالها شده که در فراموشان میادیم ما
 طوق گردن یادگار حلقه دام کسی است بهیچ قسم از گرفتاران آزادیم ما
 احوال میرزا محمد مقیم میرزا محمد مقیم کتا بهار سرکار خاصه شاه عباس ماضی در
 نهایت میرزائی طبع و نازک مزاج بود مشهور است که میگفت مرا عجب می آید از کسانی که

جامه چیت می پوشند و متصل بارتبه و بتارده آن میشوند خوش فکر بود چنانچه این میت از دست
 بسکه زاید شد پیغام چکه خون نیاز به از دلم تا بدر دوست خیابان گل هست احوال
 طاهر خان و میرزا صاحب در عهد شاه جهان بادشاه در ایامی که طاهر خان متخلص
 با حسن که خوش فکر و صاحب دیوان است تاظم کابل بود میرزا صاحب مغفور و اردکابل
 شد و مدتی پیش خان مذکور بود و طاهر خان از نقد و جنس رعایتها بامیرزا کرد من بعد
 بحضور رسید به پانصدی منصب یافت چون والد میرزا از ایران نوشت که وقت آخر
 من است زود بیا میرزا عازم ایران شد و در بنیاب تقدیر گفته بود که این مصرع ازان است
 مصرع هفتاد ساله والد پیری است بنده را به گویند فوتی میرزا از ایران این شعر که
 دورستان را به بخشش یاد کردن هست است به در نه هر تخیلی بیای خود شمر می انگند به
 نوشته بود طاهر خان بنه هزار روپیه در صله آن از کابل بر آید میرزا فرستاد و شعر طاهر خان
 اینست به بهر کجاکه رسم وصف دوستان گویم به برای یار سر و شوی دکان نمی باید
 بطریق اجمال احوال بیگم صاحب بیگم صاحب جهان آرا بیگم بنت شاه جهان
 بادشاه خلی صاحب طبع و عاقله بودند باد وصف گو گلبه سلطنت چاشنی فقر و مذاق
 تصوف داشتند چنانچه یکدور ساله که درین علم نوشته اند مشهور و برز بانها
 مذکور است در ایشان در صحن روضه منوره مطهره مقدسه حضرت سلطان المشایخ
 نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز و اقدس است و بر تخته سنگ مرلوح
 مزار از زمین کاری بخط نسخ این عبارت نقش است هو الھی القیوم به بغیر سینه
 نبود کسی مزار مرا به که قبر پوش غریبان همین گیاره بس است به الفقیرة الغانیة جهان
 مرید خواجگان چشت بنت شاه جهان بادشاه غازی انار الله برهانه ۹۲ سنه خاکساری
 بیگم صاحب از عبارت مذکور و هم شعر مسطور که از حضرت امیر خسرو دهلویست تقریر
 سره و بر طبق وصیت ایشان مرقوم شده پیدا است گویند بر پلنگ خواب ایشان

که از طلا بود آن عبارت هندی کهنه کرده بود ند بیگم صاحب کاپلنگ سوخته کا:
احوال قیل سفید در شاه جهان نام می نویسد که در فیلی که سر کاره الا فیلی است سفید که از
 خراب روزگار است هرگاه حضرت بدولت ایران سوار شد ند طالب کلیم رباعی که آخرین
 به حال قلمی شد و گفته از نظر انور که در این روز و بعطای هفت هزار روپیه صلح کاسیاب شد رباعی
 بر قیل سفیدی که میباید که کند به شد سخت بلند هر که او دیده و گفت به چون شاه جهان بران
 برآمد گویی به خورشید شد از سفید به صبح بلند به معلوم که در عهد بادشاه و محمد شاه غازی
 خلد اند ملک و سلطان نیز نظم شکار قیل سفید به حضور فرستاده بود و حضرت بران سوار به هم
 شده بودند رنگ مشرقی اهل بسفیدی داشت خوب سفید نبود شاه جم جاهد شاه
 فرمانروای ایران بعد از مسط شدن بهندستان هشکام معاودت بایرانش بودند
 را قسم حروف دیده بود احوال شکار جز که هرگاه سلاطین میخواستند شکار با فرطی
 مناسب حکم می کردند که حکام و زمینداران در عایا با تمام قزاقان زمین و سیعی را
 که از هر قسم صید و تخمیر داشته باشند احاطه نمایند و هجوم مردم و ذخیره و دواب فیه
 هر روز احاطه را تنگ می نموده باشند تا وقتی که وسعت آن زمین کمتر و مختصر
 شود و هنگامی شکار در یکجا باشد هم آید پس بعد فرمان فرما با مقر بان و خاصان خل
 احاطه میشود و بشکار هر قسم جانور می پردازد و این میسر نمی شود مگر بکوک و سلاطین
 زیرا که حکام عظام در صورت استعداد هم چون قوتی با شاهان است نمی توانند
 مرتکب شده این گونه شکار در ایران به هم رواج دارد از تاریخ عالم آرا ظاهری شود
 که شاه مکرر بان میل فرموده اند جز که و غرض هر دو نام این شکار است و بهندی منتهی
 گویند تا او اهل عهد عالمگیر بادشاه در هند رواج داشت و حالاً متروک است
 احوال شکار گستاخی یک نوع شکار گستاخی است که به تخصیص هم
 هند وستان است و صاحب جمالی خود را بلباس و زیور و انوار آراسته

دستی چراغ و دستی زنگ دار که اهل هند آنرا گشته نامند آهنگ خوانان رنگ نوازان
 روبرو صیدگاه می آرد و صاحب شکار بایترو کمان در پس سر آن زن صاحب جمال میاید
 چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و سوز نغمه میل بطرف زن می کنند همچون
 صید افکن همینکه نخچیر بر سر تیر می آید بجدنگ جگر و زشتکای می نماید لیکن شتر طست که
 صید افکن تیر انداز خوب باشد و الا محل خطرست و بیل قومی است در هند که بنواح احما آباد
 ساکن اند از جزویات این شکار خوب واقف اند کمان آنها از بانس میباشند که مگه صه
 نام آن است و پیکان تیر از استخوان است تیر خاکی و تیر انداز دراز کشیده و کمان را در پا
 گذاشته چله بدشت میکند و بقوتی تیر می اندازد که اگر اسبک خارا رسد صاف بگذرد
 بهر تقدیر تا اواسط عهد عالم گیر بادشاه این شکار رواج داشت و پادشاهان و محمد غلام شاه
 در ایام صاحب صیوگی احمد آباد میل بآن نموده اند و از آن بعد ممتروک است احوال
 رام گردیدن آهوی بر صاحبان ذوق شکار و اصحاب باد که درینولا قراولان مشق فکن
 شکار را به کمافی رسانیده اند که پیش آهوان صحرائی لولیای و پاتران با قسام ساز
 رقص می کنند و آهوی بجای خود نشسته تماشا می کند و اصلا وحشتی و طبیعتش راه
 نمی یابد و هرگاه آهوی در نیمه تیر رام میشود بجناب خلیفه وقت عرض کرده متوجه بشکار می نمایند
 و باز لطف درین است که خلیفه یا چتر و آقا بگیر و غیره کوکبه سلطنت شریف میفرماید
 و آن وحشی رام گردیده رام نمی نماید از آنجا که دست بخون این قسم نخچیر آلودن شگون نمیداند
 خلیفه بشکارش نمی پردازد و جان بخشی کرده شد کوبان بطور خودش می گذارد و بقراول
 بیکی که آن عبارتست از داروغه و عمله فعله شکار چرند و قراولان خلایع و اقبال و زرها
 انعام میشود و اهل این فن این قسم آهوی رام گردیده را هندوستان داد می گویند
 احوال شیخ هدایت الله خوشنویس شیخ هدایت الله که پیش ازین مدتی
 صحنه در فرق خوش نویسان در سرکار نواب صاحب سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر

مغفور مبرور ملازم بود و از چند سبب قسمت ایشان چنان آباد رسیده و بار اقامت خود
 آشنا گردیده جوان اہلی است خالی از آدمیت و غریب نیست خط نستعلیق را خوب می نویسد
 مشقتش سر مشق زلف محبوبان است و قطعه اش قطعه بهشت چون خط خوبان چنانچه
 چند قطعه که بخطش در مرقع دارم گواه این معنی و شاید این دعوی است بسمی دیگر بروی کار
 می آرد اگر جلی است و گر خفی در کمال ناز کش برنگ نقاشان بقلم بی شکاف می نگارد
 مصرع تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد احوال بنازم رنگ امیزی با
 قضا و قدر را که در زبان شباب خانه آباد که نشاء هزار رنگ قند و فساد است برنگی مصرع
 آرایش کارخانه نازک بود که تصویر مرغ را بر ابرام تمام به نقد جان خرید می نمودم و همچنین ذوق مقلی
 بفرایم آوردن قطعه های خط استادان داشتم و هر جا سراغی می یافتم در دست آوردنش
 سعی بلیغ می گماشتم گوردن نام مصوری که قلم نازک رقص بر برگ زرنگی تصویر یک تنه
 خوش چشمان میکشید و پیریه اش بر چرخ زلف نیفته مویان و گرده اش به جبار خط لاله رویان
 پیچیده نوکر بود و چون اغراض و استقفا لازم اہل کمال است او روزی ہزار رنگ مانند نو قلم
 روی ساخت و فقر انعام می نمود اکنون کہ یکزار و یکصد و پنجاه و ہشتم ہجری است ہلک تویم
 جانب سخن دارم و بہ صحبت این معشوقان مخطوط روزی شب می آرم غرضکہ بیجا گاہ بی شود
 مزاج کہ نمک زندگیت نبوده ام دومی بنا بر رنگی آرائی ہای دل بناسودہ احوال
 غزل نوشتن مخلص خان مرحوم بید حسین خالص فحاطب
 بامستیار خان از زبان درفشان صاحب و قبلہ مصوری و معنی والد ماجد را
 چہ ہر دی ارام شنیدم میفرمودند در ایامی کہ عالم گیر بادشاہ بدکن بودند شبی مخلص خان
 مرحوم کہ تن بخشی بود و کمال تقرب بجناب خلافت داشت خدمتگاری فرستادہ فقیر را
 طلبید چون ملاقات کردہ شد بنابر رابطی کہ با شنید حسین خالص مخلص فحاطب
 بامستیار خان داشتم خطی در خطیہ کتباب کہ بر لکھوٹہ اش مہر ایشان بود و خواہم نقل

تا کید بلیغ کردند که سیرعت سرعیه پیش خان مذکور که در آن ایام دیوان عظیم آباد
بفرستند و جواب بطلبند بعد رسیدن بخانه بخاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی
از جناب خلافت و جهان بینی پیرایه صدور یافته که تن بخشی بادشاه هندوستان
وقت طلبیده خرطیه خط حواله نموده در باب روانه شدنش تقید را از سر حد مبالغه
گذرانیده اگر واپاید رسید را به بحساب دارد با احتیاط را کرده شد اشتیاق نامه
بود که سطرهای چند منقض شکایت عدم تحسیر اشعار تازه آرایش صفحه داشت و خود
ایشان بتازگی غزلی که مطلع آن آخر بحث بقلم خواهد گفته بودند آن را بخط خود مرقوم
نموده بودند و آن مطلع این است ۵ ز نهار بجفل ندی روی چو منی را به آزرده دل آزرده
کند انجمنی را به تخلص خان مرحوم اگر چه کم شعری گفت لیکن خوش فکر بود و نیز بسیار دقیق
و پیر از تشبیهات تازه و بدیع می نوشت و در آن فن صاحب طرز است سبحان الله چه مردم
و چه زمانه بود و استعداد و قابلیت در چه مرتبه رواج داشت و یک زمانه حال است که
اگر در محفل عده های خلافت و برگزیده های دولت برسبیل اتفاق گاهی مذکور می شود
که فلانی استعداد درستی دارد و طبع موزونی میفرمایند امی صاحب آنها را بگذرانند که
مع هزار بیت و غزل پیش چه میرانست و کیست که در جواب گوید مصرع حضور
همچو تو بیجو هر که نداد نیست و احوال نوزدهم رمضان المبارک سال
۱۲۸۲ است و پنجم محمد شاه خان صاحب قزلباش تخلص بامید بخانه اقامت الحروف نشر
آورده بودند چون صحبت شعر در میان آمد فقیر غزلی که تازه گفته بودم بخندت ایشان
خواندم از مطلع و حسن مطلع آن که در آخرین احوال مرقوم است بسیار خطوط شده این شعر
حضرت مولانا جامی قدس الله سره السامی خوانند ۵ بر مآل آن روز شرح و نقش می پیوست
که باز پیچ ز ناز و میساخت و مطلع و حسن مطلع فقیر که در سطور صد و بیست و شش
و عده رفته این است مصنفه نه محسرا با مزاج ناز کم فی خانه می سازد و خدا حافظ بهار آخر

مراد یوانی سازند و ولم را گرد چشم نیم بست او د نیم اشب و چو نارنجی که مخموری ازلان
 چنان میسازند و غرض که تا یک پیر در انگوری محل صحبت بکینیت گذشت احوال راجه
 هری سنگه تیر اندازد راجه هری سنگه نام برهنی بود از ساکنان پرگنه سیالکوٹ
 مضاف صوبه پنجاب که در فن تیر اندازی نظیر داشت شبهای تاریک و شنی مشعل گری
 که در موی اسپ می زدند نشانه ساخته به تیر میزدند و تنگاری داشت منوهر نام ادبر گشت
 قدری موم گذاشته بالای آن دال نخود بر سرش و آینه بچ میگذاشت و در بروی راجه می آید
 و راجه در خان کمان می آمد اول برنج وین بعد ال و از آن پس موم از سر گشت او به تیر رسید
 نه راجه غلط می کرد و نه آن ظالم خدنگار گره برابر و میزد و راجه فارسی خوانده بود لیکن نوعی
 حرف در فارسی میزد که اهل ایران بر محاوره اش تخمین میکردند اشعار رنگین از هر قسم
 بیاد داشت و خیلی بدرد و مزه می خواند و کبت و دهره خودش میگفت و انواع بازی
 که چو پیر و شطرنج و نرد و غیره باشد خوب میدانست تخصیص چو پیر که در آن مانند تیر اندازی
 نظیر داشت منصب و جای گیرش هیچ نبود و امیرانه معاش می نمود بر هفت شتر فقط
 تو شکانه اش بار میشد از همین دیگر قیاس میتوان کرد موسیقی و آن مقرری بود و الا آن
 زنان زفاص نوکر داشت و کلای زمینداران عمده هندوستان مثل رانا و غیره همیشه
 پیش او حاضر می بودند و با عمده های مثل وزیر و میر بخشی و دوستانه و بی تکلفانه بر میخورد
 و شخصی بود و معاشی می نمود که عالمگیر پادشاه از تیر و منصوبه او اندیشیده حکم با حشرش
 از لشکر معلی نمودند و راجه از اردوی گیهان پوی پادشاهی کوچیده راه راجه پوتانه اختیار کرد
 و فریبی چند در کار آن مستی آبله کرده لکها بدست آورد آخر کار مختار خان که ناظم اکبر آباد بود
 در عهد حضرت خلد مترل بهادر شاه پادشاه خطاب خان عالم و خدمت خان سامانی داشت
 بعرض اقدس رسانیده بعفو جرم راجه شیفغ گردید و باز بجنو طلبید در ابتدا ای عهد بهادر
 پادشاه کارش به پریشانی کشید چنانچه صاحب و قلیه جدا محمد را قسم حروف را می چپت کرد

پنجاه و پیر روز از سرکار خود بطریق مد و نوح توابع می نمودند و تا شریفین بیرون باو نشاء
 بدکن و باز مراجعت کردن بمندوستان رفیق بود و از قرب چوارا گیر آباد بنا بر پیاری
 که داشت به متهار رفت و همانجا لعب چندی و دیعت حیات سپرد احوال را
 همسر کران با ای هر کرن شجاعت با سخاوت جمع داشت همتش درین مرتبه بود
 که همیشه با دو صد کس طعام بخورد و چنانچه هرگاه میخواست که بر سر طعام بنشیند تقاضا
 می کردند اکثر اتفاق افتاده که فصل خمریزه و انبه با تمام رسیده و کام و دوان آن مرد
 بزرگ بلند نشاء نشاء نگریده زیرا که تا آنقدر میسر نشود که بهمه رفقا برسد بر آن صاحب
 مروت خوردنش گوارا نبود و غرض که قلند را نه دینی تکلفانه میزبایت و مصروف بود
 به دلچسپی و شگفته رومی و در صلاح و تقوی غلو داشت در سال ششم جلوس محمد شاه
 که مبارز الملک سر بلند خان از پیشگاه خلافت از تئیر حاکم بهادر بصاحب صوبگی اطمینان
 سر بلند شد مسود او را ق به تقریب رخصت تا متهار همراه بود و متصل بدائر اراسته
 مذکور که بسیر گردگی چهار صد سوار رفیق مبارز الملک سر بلند خان بود خیمه میزد
 در آن ایام از آن صاحب اخلاق حمیده رضاجوئی ها و نگوئی ها مشا هده نموده که
 خارج از مقدم و ریشری بوده اوقات آن مرد بزرگ با مصروف پاس مراتب نوکری بود
 با صحبت ارباب کمال علم بید و شناستر مختصر مفید هرگاه مبارز الملک بسره احمد آباد
 رسید و فوج غنیم که در آن ایام در سرتاسر مملکت مذکور انتشار داشت با اشاره خان خان
 با فوج هزاره مبارز الملک دو چار گردید جنگ صعب در میان آمد و کار از تر و تفنگ گشته
 به خنجر و مچهد هر بنجامید فوج هزاره شکست رسید و این صاحب غیرت در سر که قدم
 افشرد و در خمهای کاری پیرداشته رگبار می صفر عاقبت گردید یعنی سرخروئی جاوید حاصل
 ساخت و چون لغزش یافته نشد چه عجب که با پیکر عنصری بسفر عالم الایدخت احوال
 ستمی در سال هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری و سبت و ششم محمد شاه و دوم جمادی الثانی

چهارشنبه زن بگو ان نراین نام کھتری که در محله وکیل پوره واقع شهابجان آباد اقامت
 داشت و رسی و پنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات سستی شد چون
 پیران پروانه شمع جانبازی قرابت قریبه با یکی از اهل سروت و جابه داشت هر چند آن صاحب
 قنوت بزرهای خطیر و ده و چاکیر بر عیبت تطبیع نمود تا از اراده سوختن باز آید قبول نکرد و نگاه
 اسب اسوازه همراه نقش شوهر از خانه جانب ویرانه پروانه شد بترتیب مردم تماشا می هجوم کردند که بر سر
 نگاه عرصه سعی تنگ بود گویند اکثر از عمده های دولت به تغیر لباس جهت تماشا آمده بودند
 مسود او راقی تمام آن روز بو حشمت و سوز گدشت و آخر کار این ماده و حشمت منور شد بسری
 کشیدن جانب صحرا چنانچه بدرگاه معالی حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله سره الغریه
 روی نیاز آورد و دشی چند بزرگ غنچه لاله بطرف دلگرفتگی و جگر سوختگی روزگردم باری این
 شعر حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره مشهور است **خسرو** او عشق بازی کم زنده وزن
 مباحش و کثر برای مرده سوز زنده جان خویش را به میرزا صاحب علیه الرحمة نیز در عیناب
 شعری دارند **س** همچو پند وزن کسی در عاشقی مردانه نیست و سوختن بر شمع مرده کار
 پروانه نیست و راقم سطور هم در همان ایام و حشمت تحریک شورشی که در طبیعت داشتیم
 رباعی چند که یکی از آنجمله مستزاد است گفته بودم چنانچه مرقوم گردد مصنفه دی روز
 درین دانه و حشمت و در و شد قننه پیا یعنی که زنی قصد سستی گشتن کرد و از شوق رسا
 خود را چو زدن شعله همه مانند برق و گفتم که برین پله چه خیرت آورد و گفت که وفا
 وله دیدم زن با شرم و حیا میسوزد و با شوهر مرده از وفا میسوزد و میسخت چو شمع با کمال
 تمکین و پروانه باین لطف کجا میسوزد و وله وی سوخت زن زنده فغانا کردیم و دشت و
 در رازگریه دریا کردیم و دنیا است عجب مرقع رنگینه و تصویر سستی نیز تماشا کردیم
 وله این تازه طلسمی که نشان در گلهاست و شاید رستی مشت غباری بر فاست و
 ای باد قسمم گذار اینجا باد و کاین خاک زیارتکه اهل وفاست و کی بود منظور من زمین

عرض کمال: آنچه مخلص می نویسم یادگار است بیش نیست احوال ستاره دنباله دار
 در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری ستاره دنباله دار بطرفه گوئی بر روی فلک عبرت
 افزای نظارگیان عالم خاک بود چنانچه در دهم و پنجم سده صدر هر شب سرشام سمت مغرب
 نمودار میگردد که دنباله طوبی در نهایت برافراختگی داشته و قریب یک پھرگاه زیاد ازین
 جیرت افزای مردم بوده فرومی نشست و این حالت تا هیز دهم محرم سده صدر امتداد کشیده بود
 او تعالی نشانه مال خیر نمود و بریند با کسی خود به بخشد و آثار اینگونه گوئی را بسیار بخش
 اعتبار کرده اند چنانچه میرزا صاحب مفسر گفته اند شعری در حال گوشه ایرودی
 یار می ترسم: ازین ستاره دنباله دار می ترسم احوال بارش نباتات آنها
 از آسمان در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سوم جلوی
 محمد شاه بی در عشره دوم ذی قعدة بنواح انگ سرشام لکه آبروی بر روی هوا
 بهر سید و هنگامه رعد و برق گرم گردید من بعد قدرت کامله حکیم حقیقی نباتات دانه ها
 که در صورت و ترکیب مشابه باثر آله خورده با اعتبار رنگ و دهنیت و لزوجت نانا
 بموم کا فوری بود و شب یانی که عبارت است از پیشکری و گندم از لکه آبرو کور
 فرد ریخت و عجب آنکه این هر سه چیزه قطعه زمینی غلجده علیحدہ خرمن بود خلقی کثیر
 از آن بجانہ های خود آورده انبار و ذخیره نمود لیکن گندم و شب یانی شب در میان
 خاکستر گشته صورت نوعی گرداند و نباتات دانه ها بهمان حالت اصلی ماند چون نواب
 سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ نالحم لامور و ملتان حسب الحکم الاجتنور
 مرسل داشته بودند را رقم حروف بچشم عبرت دیده و یکپاره از آن چشیده بودند
 شیرینی شکر شیرینی داشته بعضی حکماء هند را اعتقاد است که آن برای ضعف
 بصارت فائده دارد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة احوال بکشتن زهار
 روزی که شهید حسین علی خان مرحوم باره که در عهد بادشاه شهید محمد فرخ سیر

بمیر بخشیکری هندوستان و نقاست دان سرافرازی داشت کشته شد پندکان
حضرت قدر قدرت محمد شاه بادشاه غازی خلد الله ملكه انگشتری که از نقره بود
نقشی کنده بزرگین مربع داشت از دست خاص کشیده و در دلی پیچیده بصاحب
قبله ام راجه دیارام عم فقیر حواله نموده فرمودند که راجه رتن چند دیوان سید علی
خان مرحوم را بدست آویز این نشان که هر زبان اوست بحضور بیاید صاحب
قبله ام بخانه اش رفته و بتسلی خاطر و حشمت زده اش پذیرفته به حضور آوردند
بعد ازین آنچه گذشت بر سرش گذشت لیکن صد احمد که نقش نیکو خدمتی صاحب
قبله ام درست نشست مسود و بطور درین آمده شد همراه صاحب قبله خود بود
ع قلندر هر چه گوید دیده گوید احوال رواج چوب کمندی قاعده
ایران است که اکثر مردم آنجا بلکه عمده های دولت هم چوب مختصری بعضی بشکل
چماق و بعضی بطور چتری هندوستان ساده و نقاشی در دست نگاه میدارند و چوب
دست نام آن است در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و یکم هجری که شاه جمجاه نادر شاه
فرمان روی ایران بهندوستان مسلط شدند این معنی برای العین مشاهده کرده شد
حالاکه سال هجری هزار و صد و پنجاه و هفتم است در شاه جهان آباد از حبز و تا کل
چوب مختصری که سرش بشکل چوگان خمی دارد در دست نگاه میدارند و در آرایش
آن از عالم نقاشی و طلاکاری و دیگر اقسام بسیار بالغه و اهتمام بکار می برند و کمندی
نام آن است چند تا فقیر هم داریم که از آن جمله نام یکی بنا بر نقاشی تبه گل شاخ گل است
و نام یکی بسبب نقشبندی خوشه انگور چوب تاک و نقاشی آنها در کمال نجابت و نازکی
پرداز است احوال کشوده شدن دقیقه بر اتم حروف در خواب در
سال یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری نسخه تشریحی که تالیف عبدالباقی دامادی است
و آن مشعر است بر احوال خجسته آل عبد الرحیم خان خانانان که جود و سخاوتش بر زبانها

نذکور و در سرتاسر عالم مشهور است شبی بموسم زمستان در مطالعه را قلم حروف بود از کجا
که نسخه نذکور بنحوا مصنف بطریق مسوده است اندکی خواندش نزدی دارد و بر تقدیر
این شعر **من** بودی مردم و مجنون به حی ای ابرغم **گر** یه بر من کن که محزون
نوحه کردار دینست **در** صفحه از صفی تش بنظر رسید از پیش مصرع شعر مرقوم لفظ ابر
غم بنابر اینکه مفسوش و گرم خورده بود خوانده نمیکردید چون از شعر مسطور خطی ششتم بودم
از نیکه پیش مصرع مهمل ماند سخت متامل گردیدم و خیلی تشوش کشیدم بار **س**
قریب یا خورشید خوابم از خود در بود لیکن در خواب هم گریبان دلم دردست خیال همان
لفظ بود نزدیک بدیدن گل صبح مصنف کتاب را در خواب دیدم که عذر بد خطی خود
میخواهد و میگوید که آن لفظ ابرغم است که دلت از عدم دریافت آن می کاهد بهما وقت
از بستر برخاستم و نسخه نذکور را و اگر ده خوب لیسع نذکور وار رسیدم آنچه در خواب ابر مصنف
شنیده بودم همان به بیداری بختم ظاهر دیدم احوال پوشیده میباید که در ایام شباب
چیره انگه کیدار بر سرمی پیچیدم و خیلی در نیاب احتیاط میکردم که اتفاق افتاده باشد که
بدون مشق سه چهار گهتری ازین امر فراغ حاصل شده باشد و این حرف بر زبانها افتاده بود
چون بسن چهل و یک رسیدم بطور تخفیف دستار پیچیدم اختیار کردم و در خانه تخفیف
مختصری بر سرمی بستم و حال آنکه گاهی اتفاق سواری میشود تخفیف می پیچم و در خانه کلاه ندا
که صورت نوعیش می ماند به دو برگ پان لوک هم طرف بالا بیکد گرد پیوسته بر سرمی گذارم
و آنرا به از تلج شاهی می پندارم لمصنعه گیرد جیفه پرتشان عصر بلج باشد کلی
که طرف کلاه نمرد مرا به احوال خشت باد ظاهر است که وضع خشت باد که آن
باد نیز نی است که در عمارتها در سقف می آویزند و در لیسان طوبی بآن بسته بکرت می آویزند
برای عمارت است و بهوای شاه جهان آباد در ایام قتلستان بمرتبه گرم می باشد که شبها با ج
نشستن و خفتن زیر آسمان احتیاج بباد نیزین میشود و حال آنکه از باد نیزینای دستی

مستعار دل را تسلی نمیکرد و چون باد خشت باد بنیدند از اندک حرکت باد بسیار می آید
 و ازین جهت یک گونه از پیشه هم خط بدن میشود لهذا اختراعی کرده شد که هوا زیر آسمان نیز
 خشت باد به تعالی می آید و آن اختراع این است که چارچوب مستحکم را بر دو طرف بقاعله
 مناسب با هم استحکام داده چوب طویل را بالای آن گذاشته شده و بعینه بشکل گوازه اطفال
 در وسط آن چوب بالا حلقه های آهنین نصب کرده با آن خشت باد را استحکام داده
 است اگر از نینجهت آرام بسیار می یافته میشود لیکن مصرع عمر غزیز حیف که بر باد
 میرود احوال پشه اگرچه بنسبت گیسان در شاه جهان آباد با فراط است لیکن در جوی پشته
 فقیر بنا بر دار بست تاک و گلکاری و آب نهر هر طرف جاری کثرت تمام دارد شبها
 سطلق خواب نمی برد چه ندکور خواب است که رنگ از روی هوش می پرد سرشام جوق
 جوق از شاخ و برگ تاک برآمده بر روی هوا صفت جنگ می آرایند و خونی که از خورده
 مشتهی احمق و ابله باقی مانده است اینها زهر بار می نمایند و طرفه این است که نظر
 بمضمون رباعی عارف کامل حضرت میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة محورضا باید بود
 و تدبیر دفع اینچنینه ظالم مظلوم نمایانده نمود رباعی حضرت میرزا این است
 تا کی دامن مکر و ظلم آلودن و باید رحمی بحال خود فرمودن و از گشتن پشه ضعیف
 امی عاقل و خونی که چکد خون تو خواهد بودن و در رباعی درین باب فقیر هم دارد نوشته
 میشود لمصطفی از پشه که شورش ز جدا قزون دارد و یک شهر شکایت دل مخزون دارد
 بر روی هوا نیست صفت آرا بعثت و این فوج اراده بشیخون دارد و لکه از پشه
 که امسال زیارست افزود و آرام شد از مزاج عالم مفقود و تدبیر پذیر نیست زخم
 نیشش و کاین نیزه خوابیده بود زهر آلود و احوال صحت فقط راستی ها
 را قسم حروف روزی پیش مهربان و ستان میرجو مشرف الدین علی ستخلص به پیام
 غزلی که تازه گفته بودم می خواندم چون باین شعر رسیدم لمولفه با سر زلف کجش

گشتن طرف کم جرم نیست در استیساهاک را بر داری بایک شید به ایشان در حرف
استیسا متامل شدند و برین گفتا نکرده گفتگو را بسر حد مبالغه رسانیده گفتند رشتیا
اینکه سمیع شده است فقط لفظ رشتیا باین کلمه اینکه البته درست نیست گفتیم خودم از کج فهمی که کنیز رشتیا
آید یک چند سیر اشعار را ساخته و مانع بسوزید و دو چراغ بخورید تا راستی ما بر شما
روشن نشود آن روز خود حرف تا همین جا ماند و سه روز بعد ازین ما بر اهتقد هم
ذیحجه سال یک هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری وقت شب دیوان سالک قزوینی که تمامه خط
خودش مست و بوساطت خانصاحب سراج الدین علی خان متخلص بآرزو بنفیر رسید
سیر میکردم از آنجا که راستی راز و ال نیست سند برآمد فردایش نوشته پیش ایشان
فرستادم و از عالم شوخی این بیت حضرت حافظ شیرازی نیز بقلم آوردم
همی سجاده رنگین کن گرت پیر رفان گوید که سالک بخیبر نبود ز راه و رسم منزله
و مطلع و حسن مطلع سالک قزوینی این است عشق آورده سرگنده و ابرهم
زانکه به نقطه نیاید خط پر کار بسم در استیسا خبر از عشق نذریم هنوز به سن و مجنون
که شیر یکم درین کار بسم و احوال هنگامه دزد در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و
هفتم هجری کمال سعی و اهتمام در تالیف نسخه مآت الاصلح داشتم و هرگاه یکپاره
از امور دنیا که خاک بر سرش باد فراغت میسر شد تا مانع مدد میکردانچمی باید نوشت
من یکاشتم اکثر اتفاق افتاده از سرشام که قلم بدست میگرفتم وقتی در قلمدان گذاشتم
که یک نیزه آفتاب از مشرق قد کشیده دوات مرکب و صدف شغوف هنگامی از پیش
نظر برداشته ام که سیاهی شب و سرخی شفق بزرگ لاله افغان بچایه آسمان حل گردید
کمتر میسر آمده باشد که بطور خود چند قره خواب و بر وقت استیباب لذت طعام و آب
کرده باشم در آن ایام دو و چپراغی که شبهای خوردم لبان لاله از کاسه سرم می نمود
و نفسی که می سوختم مانند شمع خانوسی از پیراهنم نمودار بود و در همان روز بستم و هشتم

مهرم الحرام شنیده دو پرده شش گشتری شب گذشته بعد از آنکه معلوم شد که بوم میریانی
به دست گرفته بیک لفظی پیچیده اش را می نمودم که کینزی حقه آورده پیش رو گذاشت
اراده کردم که می چیده کشیده بشغل تحریر پردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفحه فلک
بسر لوح طلائی خورشید و رقی چند رقص سازم که درین اثنا و کینز قلمانی که خالی از
هوش نیست پر پشت بام برآمد دید آدمی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده در
تقیهش احوال مردم است کینز که کور نظر بر نیکی مبادا غلطی در حس واقع شده باشند
خود را پس دروازه زین کشیده خوب بقراولی پرداخت و آن شکار پرستیر رسیده
عین ساخت چون تحقیق رسید که دزد است باهستگی از زین فرو و آمده و چند کینز دیگر
رفیق خود ساخته باین اراده تا او را دستگیر نماید بار دیگر قصد پشت بام نمود و در نیوقت
آن بعین از سر دیوار بلب بام خوابگاه نور چشم رمی فتح سنگه طالعمر رسید و در
معدد و افزود آمدن بصحن حویلی بود ناگاه نظرش بر نیخاعه افتاد و تا اینها خود را باورسانند که
آن ناپاک چون سگ سوخته پاداد سبک دوی و زود از جاردوی داد و در نیضن نشو
بلند شد فقیر از دلمان عمارت بصحن خانه آمد و گفتهمان دنیا شش بتازید و کارش
به تبیه و بندق تمام سازید نور چشمان غریز ترا زجان از خوابگاه های خود در سیدند
و هم تکریر پای چوکی با نظرف سری کشیدند مشعل و منتاب افروخته گردید و با دهن
به بندید و گیرید سر بنگ کشید غرض که هنگامه غریبی بر پا گشت لیکن بعد از آنکه بخیر گذشت
فردایش حسب الامر نو البصاحب وزیر الممالک بهادر عمده و قلعه کوتوالی تحقیق مراتب
این سانحه وار رسید و با اهتمام شان یکدیگر و مکان که از بعض حویلی قریب جوار سرکوب بودند
گردید معلوم ارباب فطرت باد که مسود و اوراق از هنگام انتشار سفیده صبح شعور بخورده ام
باینکه شهبای بیداری بگذرانم چنانچه همواره خواه بصحبت اجاب خواه بشغل کتابت
بروز میرسانم بی گفته اند مصرح صحبت بشب انداز که صحبت گل شب بوست به احوال

ششانی مغل پچی سخی بعبد الرزاق در عشره دوم محرم الحرام سنه سبت و ششم
 نه چشمه گامگارای کرپارام و سعادتمند ستوده اظهار برای فتح سنگه که الی مصرع زنده
 باشند و کامیاب شوند به موافق قاعده مقدر برای تحصیل سعادت بخاری خداوند دانات
 نواب صاحب وزیر الممالک بهادر از خانه سوار شدند و بعد رسیدن بجای عالی رفته
 در بندگی خداوند دولت حاضر گردیدند از اتفاقات اسپه که آن روز و سوارای نو چشم
 رانی کرپارام بود از مغل پچی بوده است که کسان سرکار حیات الله خان بهادر خجنگ
 بیگ که من بحضور از ملتان نزدیک به بود بهیانه بعنف داشتند از گرفته بودند و او در وقت
 وقت در نظر میداشت آن روز که سائیس در کمال غفلت و بی احتیاطی به جلو خادها
 مغلیه قابو یافته اسپه بدست آورد و بجای هر چه تمامتر بران سوار گردید و باو گرفت
 بعد ازین حالت اگر خانه خراب سائیس شوری بهم میگردد شاید که ششانی مغل پچی شش
 نمیکردید و میدید آنچه میدید بهتر تقدیر چون این معنی معروف عالی گشت انور بیگ سر کرده
 ایسا و لان بنا بر بهر سائیس دستوری یافت و در نیاب تأکید تمام شد پس از دود
 این هنگامه بعد تفحص بسیاری مغلیه را با اسپه حاضر ساختند ارشاد شد که اسپه را
 بخانه فقیر و مغلیه را به چو تره کو توالی رسانند فقیر بجای نمود و اندیشیدیم که اینقدر بنابران
 هرزه در میان منور بود چنانچه بعمل آمد حالا آدمیت مقتضی این است که سخی در باب باقی
 او بایستد بک اسپه را که او از برایش دادن جان گوار کرده بود نیز در راست بایست که در زیر
 در عوض بدی نمونی کردن عالمی دارد اختصار سخن چون روزی چند برین ماجرا بگذشت
 در باب رشتکارش بعرض عالی رسانیده شد پذیرا نگردید و ارشاد شد که او قابل چنین
 است بعد چند روز باز وقت یافته بعرض رسانید و اجازت رهایی حاصل کرده شد چون
 به حضور عالی آمد در باب عطا شدن اسپه نیز التماس نمود و ارشاد شد که مختارید بخانه
 رسیده اسپه را حواله اش کردم و گفتم یار عزیز بکا خود بیکه حالا مختاری هر جا که میخواهی

گفت آرزویم آنست که چندی بخدمت مابجله دی احسانی که دیدم خدمتی بتقدیم رسانم
 اول خود اینکه در بند این معنی مباش و اگر خواهی نخواهی برین پله مهملایقه نذار و پرچه نانی که
 هست حاضر است چنانچه آن عزیز بابر در خورد که مومن بیگ نام دارد رفیق است
 چون نجیب اند ممکن که دیگر خطائی از آنها طرقت نشود احوال کاغذ باد در شاه جهان آبا
 حفظ الله تعالی عن الآفة والفساد بازی کاغذ باد رواج تمام دارد هر روز مشغول
 صاحب جمال ولالہ رخاں رعنا خط و خال بر پشت پامها برمی آیند و از رنگارنگ
 کاغذ باد به پرواز دادن آسمانی دیگر در کمال رنگینی شفق طرح می نمایند برین گفتا کرده
 دو کس کاغذ باد بای هم بسعی تمام قریب بیکدیگر آورده طرح جنگ میریزند و بنا غالب
 آمدن یکی بر دیگری تدبیرهای غریب برمی انگیزند و شبها که هیچ باروتی بارشته و
 کاغذ باد تقیه ساخته در هوا پرواز اند و تماشای گلمای نشینی که ازان میریزد وقت نظارین
 خوش میدارند نسخه ایست که از آه آتشین عشاق برداشته اند یا کتب و پرستو
 که زمینیان بخدمت ساکنان ملاو علی کاشته فقیر اشعار کاغذ باد بسیار دارم مطلعی که بنیاط
 تهریر و لفظ بکاغذ باد ماند و محبت کار و بار من بد که باشند در کف طفلان عین اختیار
 حسن مطلع این غزل هم چون خالی از لذایز می نیست بقلم می آید ملول فقه ازان
 هر لحظه در بر می کشم سر و گشتان را بد که این موزون جوان بسیار میباید بیارم
 احوال خیاط گلبرگ تراش خیاطی در سر کار نو البصاحب وزیر الممالک باد
 نوکر است که او از حریر یاره های رنگارنگ بمقراض اقسام گل می تراشد و تخصیص
 بر گل سرخ که در عوام به پیشه گلاب مشهور است خوب بسیار و بزرگی در نازکی برگ و
 گلش می پردازد که مقدور عقل نیست تا در اصل بنه و آن فرق تواند کرد باز برای
 مغایطه آن بنال را در صفال بقاعده که مقرر است نشانیده در نظر با جلوه میدهد
 و دست فرو نموده می ستاند روزی پیش فقیر هم آورده بود و یکچند تماشایش می که

ناز و خوش می نمود احوال را قسم حروف را در زمان داستان حسنی مایمان محمد را شرح
 مینمود که دوست و رفیق و شفیق و قهر یوده بر سر این بیت شوکت بنامی است که گویان
 بیانم و لکیر مار آبی است رگه ناک مراد منازعتی شد چه ایشان بلطف تشبیه
 و آنرسید و بجای لفظ آب افغی میگفتند آخر کار تراریافت که انچه محمد ساقی خطاب
 مستند خان مرحوم و جواب این عبارت بقلم آوردند که آبی آبی نیست و افغی برگزیده است
 مستند خان صاحب کمال کسی بود و تر را بقدرت می نوشت و مؤلف ما اثر عالمگیری است
 احوال بعضی مردم ناقباحت قسم خدا سلامت دارد و عزیزان بار خاطر از
 طرف هیچ تانصفت شب حاضر که دل از دست نشان چون غنچه لاله دل است و دماغ
 بید دماغ هنوز آفتاب از گریبان افق سر بر نمیکشد که تشریف ازانی میفرمایند و چون
 سخت و خشک که هزار تاله و تکرگ بقریان سهرش ملایم محفل را کرده زهر بر می نمایند
 چون عالم بی اختیار نیست دست از کارهای ضروری بایکشید و سر بر پوچی که بگویند
 باید شنید ای مستی بی انصاف مصروف لاف و گزاف اگر پای مطیلی و میانست
 بگویند و جوابش بشنویید و بر خیزید و اگر اراده صحبت آرائی است عم من من خون
 بیگناهی دیگر بریزید زیرا که میدانید که بسیار کم دعا نم و شیفته تنهای و فرخ لازم
 نموده است که آرزو جانی را آن همه باید رنجاند که عرصه عافیت را بر او تنگ باید گرداند
 غرض که زنده باشند طرفه معینید احوال شعی میفریب بسیار که با تو لاله سپهر
 بخانه برادر مهربان عنایت تر از جان را می سکینیت رام رفته بودم چون اسباب شکار
 میا بود از زمان رقا ص لال پیری نام معشوقه که چون شایخ گل لباس چهره در برداشت
 رقص می نمود بنا بر بروئی که داشت اتفاقا بسویش و اشتیاق فرمایش که بادی از
 صحبت شب آید بتای فکر این رباعی گذاشتم سه شب آن بت آل پیرین بود و قصص
 یا لاله نعمان بچین بود برقص و یا شایخ گلی داشت بگلشن خم و چم یا لال پیری در کعبه بود

برقص احوال گویند در ولایت رسم قهوه خانه ها بسیار هست و خیلی لطافت و خلعت
می باشد امرای عظام در انجای آیت و بزمی می آریند اجلاس صاحب طبعان رنگین
سخن و موزونان خوش گفتگو تراز لبیل چمن روزی دو وقت در انجا صورت می دهند
در شاهجهان آباد هم بچاندنی چونک دو سه دکانی هست که آخر روز اکثر غریزان صاحب طبع
سری در انجا کشیده زبان بشعر خوانی و رنگین بیانی میکشایند و چند قجانی از قهوجی خریده
میل می نمایند قهوه در عالم شباب اکثر میرنتم و بایاران آنجا صحبت می نمایند اگر آنروز قهوه
میخوردند خد متنگ را هم قهوه دان را از خانه جوش داده همراه می بردند سیر چونک و تمام شای
اشیا و شعر خوب و صحبت یاران بمذاق آشنا عالمی داشته است مشق همان ایام است
که حال هم معتاد بود و وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران موزون لبی بدون لحنه
هر چند شراب انبساط افزاید و لیک آخر فساد وقت می آید و می آید و می آید و می آید
جهت هست که آن بوی جگر برشته می آید و احوال سنگ پیده در عهد پادشاه
ما محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه در ایامی که نوالی صاحب سیف الدوله عبدالصمد خان
بهادر پیر جنگ مغفور بمرو و ناظم ملتان بودند ترکی که از عمل سنگ پیده و قوف داشت آن
باعث بارش تراله و باران میشود از ولایت آمده بود و بموجب فرموده ایشان بآن عمل پرداخت
ابرو باران با فراطند چون انیمتی بعرض اقدس رسید فرمان فلک شان در باب رسیدن
ترک مذکور بحضور پرنورینام نوالی صاحب ناظم صد دریافت چنانچه راقم بطور روانه نموده بود
لیکن چون پیش از ورود آن ترک مذکور از عنایت نوالی صاحب ناظم کامیاب شده
بوطن مراجعت نموده بود اتفاق آمدنش به حضور نشد و این علمی است بمقرری شعرا انیمتی
را و شعرا هم استعمال کرده اند میرزا رضی دانش گفته اند شعر باعث ریزش بار
سز شکم شده است و دل سنگین تو سنگ پیده را میباید احوال بهوش کورب
با فلک کورب با فلک که بندیش بیا الفتح باو می کشیده با الف جانوری است بستان

که نهایت صاحب هوش است در کمال موزونی و دستی بقسم اطراف و اغلاط آشیانه
 ترتیب میدهد که دالان و حجره دارد مقدور آدم نیست که آن خوبی تواند ساخت و طریقه این است
 که شبها که چشم شب تاب را آورده با پا فکلی در آشیانه می چسباند و از فروغش آشیانه چنانچه از
 پرتو شمع خانه منور میگردد مصروع شود می گردد چنانچه هر که روشن میشود بعضی از
 جوانان زندانه مشرب تماشا دوست حرکات غریب انزانی آموزند یکی از آن جمله اینست
 که بر سر دستش گرفته در مجمع با و میله با میروند و هر جا زن صاحب جمالی دو چار می شود
 پرواز میدهند و آن طایفه را با پاهای هوش غلیظی از پیشانی بسرعت تمام ربوده می آرد و گاه
 از محل شیرینش چاشنی لذت گرفته از جانب پرواز دهنده پیغام بوسه میکند و دودلو
 از چاه کشیدن و بیرون از پاندان برگرفتن و بطور بانگباران حرکات نمودن از بازیهای سست
 و راقسم سطور اینها را تماشا کرده است

نگارسته دوم از همین دووم مشعر به حقیقت بعضی درخت گل و فواکه

احوال بعضی درخت و نهال

ما و هولت نام درختی دیده شد در شا بهمان آباد که شاخهایش مانند تاک بر درختی گیر
 می پیچد گلش بشکل طره رایست که از تار سیم یا آهن ساخته باشند چه چیل پنجاه تار ریش
 بارک مثل تار ابریشم سبز برابر سیم میباشند اندکی طولانی و بر سر هر ریشه گل چهار بر که بقدر
 نخود سبز میباشند این مشابهت بعلاقه ابریشم سبز و چه گل و چه ریشه تنگی رنگ زرد می آید
 و مانند طره آن را بر سر می زنند و بونارد ماهی پهل نام در شا بهمان آباد درختی بنظر
 رسیده که فخری طولانی مانند سوهن کبک که منور سبز و نارس باشند دارد و هر گاه پوسفت سبز
 شمرند که در آن کار و باصتیاد و در کنند از درونش مغز بیض مانندی بشکل ماهی بر می آید
 گوئی به صورت نازک نگاری که مشقش بی پای استادی رسیده شبیه ماهی بود قلم
 بسفید آید شبیه گل از تماشایش غوطه در دریای حیرت میخورد و عقل را از سیرش بسان می

علم رنگ از چهره می بود این فرد در عوام با پی پهل نام دارد و راقم حروف ثمر مرقوم را نامش
 نموده و مدتی است حیرت زده صنعت پردازیهایی نقاشان کارخانه قدرت بوده
 مدتهاست نام چند وستان درختی است که رنگ گلش یکپاره سفید و یکپاره زرد
 میباشد لیکن در پیش در نهایت بهر رنگیست و نکست ملائمی خوش آئیده دارد در ایا بهار
 بشکفته فقیر گلش را در سقایی از بندراین آورده در چارچمن دیوانخانه تنویلی قدیم که در شهر است
 است نشانیده بود و بعد از هفت سال گل کرد احوال درخت قهوه در تنای همان
 در قلعه مبارک بیای حیات بخش و هم در پانچم خان مرحوم که مشهور بیایخو که سیت
 درخت قهوه هست و باربری آورد راقم سطور اگر چه درخت را ندیده ام لیکن دانه های سبزه
 که هنوز اس بود مشاهده کرده ام مان سرور نام نهالیست که بته و شاخ ندارد و سان
 برگهای آردی که از زمین میسر وید از آن نیز برگها قدس یکشد و هر برگ مشابه است با فایا که
 که سلاطین هند را می باشد لیکن آن آفا بگیر که بشکل برگ پان و رنگ و روغن نیز داشته باشد
 نوعی در دیوانخانه فقیر قد کشیده بود که از آن طرف برگش آدم ایستاده می نمود که پند برگش
 رنگ ساخته برای رفع مرض ضیق خورند و نفع بخشد و این عمل هندیان است در
 آیین اکبری شیخ ابوالفضل می نویسد در سرزمین کامرود که این دکن آنرا
 کاندور نامند اندامیست که بته ندارد و بیامه دار است و مثل انگور بیامه آن برداشت
 می پیچد کافور بزرگ درختی است در کوهستان دریای هند و چین که صد سوارا منزون
 سایه نشین شوند کافور در تنه و شاخ آن پدید آید گویند در سالی که زمین کمزه و
 آسمانی خروش افزون باشد بیشتر پدید آید و نوعی از آن هست بهیم سینی که گرد قلع
 یا سرخ خوانه یا با و دارند تا کمی نه پذیرد عود بهندی زبان اگر گویند و آن بیج درختی است
 گوناگون بود بهر شهرین مندی است آنچه در نه آب بنشیند و ریش و دارنود بهتر بود
 گویند از نوعی آن سمنش پدالی گدود در ترکیب با بیاز و خورش ان نشاء افزاید

و بیشتر به بخور عشرت اندوزند برخی گزین آن سلاطین و ملوک را که آلاینه چووه چکیده آن باشند
 صندل بهندی چندان نامند درختی است در چین درین دولت جاوید طراز آوردند
 سرسبز شد سائیده بدن را بان آلاینه خوشبوست فقیر مخلص می نویسد که حال ایندوستان
 و اکثر جاوید نور تمام میشود و از چوب آن چیزها مانند صندل و تیره و دسته کار و دشتال آن سازند
 لیکن شاید که در مملکت ایران کیاب است زیرا که در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری
 خلیفه دین و دولت محمد شاه پادشاه غازی بنجلکه چوب صندل برای شهنشاه آسمانچاه نادر شاه
 فرمان روای قلمرو ایران فرستاده بودند خیلی باعث سرور خاطر عاظم شاه حجاجه شد و در زیور
 برای ارسال چوب صندل باز خلیفه ملک و ملت پادشاه مانوشته اند و از جناب اقدس
 بمشکفان مهمات سلطنت برای بهر سائیدنش تاکید است و آن بیچاره ها چه درد سر که در بنیاب
 نمیکشند سوپاری می بفرمایند گویند زیرا درختی است پس بلند بسان سرو از تنه با دلیله
 آید برین رسد و باز بر خیزد و سر او آن گونه بود و مزه خام آن بهادامه نزدیک درختگی تشجی گردید
 بیشتر بایرگ قبول بکار رود و در دکن بو فور می شود مسوع فقر مخلص شده که چون ملا جامی
 بولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولانا جامی قدس الله سره دریافت مولوی پرسیدند
 که از کجایم آیند ملا گفت از مملکت دکن فرمودند جمالی تخلص شاعری که در آنجا است از شعرای
 بنجا طر و اید ملا این بیت خواند ۵ ما از خاک کویت پیراهنی ست برتن ۶ آنهم ز آب یدیه صد چاک
 تا بدامن ۷ مولوی فرمودند که جمالی شما خود بناسید ملا گفت بی فقیر را جمالی میگویند در ضمن
 حضرت مولوی فرمودند که ظاهر اردکن سر و نمی باشد پس شعری آنجا قد معشوق را بچشم شبیه
 میکنند ملا گفت که بد رخت سوپاری مولوی فرمودند شعری اگر بیاد باشد بچاند ملا این بیت
 بر زبان آورد ۵ درخت سوپاری است بالای او ۶ مرا بان سپاری ست در پای او ۷
 فقیر مخلص در دکن این درخت را بسیار تماشا نموده است و ملا دهلوی بود

احوال بعضی کل

لاله واضح باد که اقسام آن بسیار است لاله پیکانی لاله شرابی لاله قرمز لاله نعمان
 لاله مقصورنگ لاله خطائی لاله جراح لاله دختری لاله ولسوز لاله خوش نظر این نامها
 که بقم آمده زبان نوسالکان کابل و کشمیر و بزرگهای مختلف رونق افزای این بهار کرده با
 حسب نظر است واضح باد بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور با واقعات بابر می است و در
 آنرا از ترکی بغارسی ترجمه کرده می نویسد که روزی در ایام بودن کابل بمشرب و شکار
 اتفاق نزول بگل زمینی افتاد و که ناگاه کار میکرد لاله هزار رنگ شگفته بود و فرموده شد که کوئی
 لاله را شمار نماید قریب چهل و چهار قسم بشمار آمد چون دیده شد معلوم گشت حج کرده از آنجمله
 یک لاله بود که از آن بوی گل می آید من آن لاله را گلبر خطایه دادم و باین نام
 مشهور شد نرگس حدید برگ نوعیست از نرگس که هندی زبانان آنرا انزراو
 نامند زردیش که بشکل مرد یک چشم است و در برگها نمان می باشد و بوی کتر دارد چنانچه
 این مصرع که یکی از اساتده گفته دلیل این معنی است چون نرگس حدید برگ که بوی
 کم دارد بهر قفسه میر بلطف نرگس متعارف نمیرسد اقسام بطور دیده است
 احوال نرگس علی گل فروشان و همین آریان علی می کنند که اوراق سفید نرگس
 گلگون می شود و زردی بیانه کماله اصلی بیناید شخصی چند قلم که اوراق اینها آن
 سرخ بود و تحریر سبزی که بوی بوی یک یک موشیده است هر برگ پیرامین خود داشت
 از نظر نواصاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده بود و در اقامت او بچشم میرت تماشایش
 نمود و ظاهرا این عمل در ولایت بهم می کنند میرزا صاحب علیه الرحمة میفرماید
 لاله رنگ از جنون و شکر نرگس سیراب او میشو و نرگس بهر رنگی که باشد آب او تا
 شگوفه حدید برگ شفتا لور روزی عزیز می در چنگیری چیده به فقیر فرستاده
 خیلی مشابیه با گل سرخ داشته تفاوت همین قدر بود که بوی داشت چون
 بسند وستان نوعی از گل سرخ است که سدا کلاب نام دارد و آنرا نیز بونی باشد

لهذا بعض عزیزان را گمان آن شد که گل مذکور است بعد طی مراتب تحقیق معلوم گردید
 که شکوفه صد برگ شفا دوست و نهالش بارخی سبب بوی آنچه مشهور و بهشت
 گل آن سفید و اندکی طولانی است مانند قفل که آنرا در اکثر شادی بیدستان و ورق نقره
 میگیرند و بنارس را می نشانند و گل آن شب بومید و نهایت عطر آگین می باشد
 و اینکه زلف معشوق را بآن تشبیه کنند شاید بنا بر نام اوست و الا گل با برگ
 آن هیچ چیز شباهتی بذلف ندارد و قسم شب بومی دیگر بنید وستان می شود
 سفید و بنقش در صورت این هر سه بآن شب بومی مشهور مطلق نمی مانند لیکن
 گل این هر سه نوع نیز هنگام شب نکمت پیدا می کند و تخم این کاشت میشود و
 مره گل و برگ نوع سفید و بنقش می ماند بمره ترب بلک تفاوت ندارد و باین
 از آن پزند و مره نوع زرد تلخ است و آن قابل خوردن نیست لکن عبا می که عباست
 از گل عباسی اقسام آن بسیار است بعضی گل را نصف رنگ زرد و نصف دیگر
 سرخ می باشد و بعضی نیم ابیض و نیمی گلانی میشود علی بن القیاس دیک نوعش
 آنست که اگر رنگ گل سرخ است نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ
 گل زرد است افشان سرخ مانند نقاط شجوف رونق افشای اوست گوئی
 نقش بند آن قضا و قدر حیرت آفرین را از رنگ گل بکند می ساخته اند یا صوفیان را که
 کاغذی با افشاندن قلم آلوده برنگ پرداخته و اخراج اعتقاد بعض مردم نیست
 که چوب چینی بیخ لاله عباسی است که در یکی از جزایر میشود بعضی در نیاب انکار باین دارند
 و صحت همین است که چیزی دیگر است بهر تقدیر و در پیاز و گلهای عباسی خوب می شود
 و قریب بچوب چینی گو یا که نفع دارد و در رستان خورند فقیر در دقتی در زانو دهم
 مبارز الملک بهادرتند دوائی بیادت بد هم که نعم البدل چوب چینی باشند گفته
 باید فرمود همین دو پیاز و گلهای عباسی گفتند تا بست و یک روز همراه طعم باید خورد و چوب

بمعل آورده شد پانزده روز نگذشته بود که اثری از درو زانو نماند زعفران در
هندوستان همین در نواح کشمیر میشود در خلکتها و دیگر زانجی جنگلی می برند چون ناظم
کشمیر و همین های خوبی بنه های زعفران نشاند برای نواب صاحب وزیر الممالک به
مرسل داشته بود و بعد رسیدن بشاهجهان آباد گل کرده فقیر دیده ام رنگ گلش
بنقش بود و ریشته های زردی داشت که زعفران عبارت از آن است اصحنی گفته
کیودی رخ زردم ز شنگ اغیار است به ترا خیال که گل کرده زعفران زار است به
گویند چون آنصحنی این مطلع گفته بنا بر تازی معنی سه روز نقاره شادی نوخت

در آیین اکبری شیخ ابوالفضل نوشته

سگنده کو کلا بویه ایست هندوستان بسیار می شود و در خوشبوها بکار آید و اقم خرد
فقیر مخلص ندیده ام چنپیه مخروطی پیکریست بد رازی نیم انگشت ده برگی افزون تر نیز
از آن شود تو بر تو خورده دار هفت ساله گل دهد فقیر مخلص می نویسد که گل مذکور و قسم
می باشد یکی زرد و یکی زرد مائل بسرخ و این لطافت بیش تر دارد و در اشعار هندی که رنگ
مشتوق بابان تشبیه کرده اغلب که همین زرد مائل بسرخ خواهد بود کیتیکی صنوبری
پیکری است از دو بر بیشتر بود و نهالش شش هفت ساله گل دهد کیوڑه اگر چه در حد
به کیتیکی ماند لیکن آن لطافت ندارد چهار ساله گل دهد و هر سال در پنج آن خاکش بریزند
در کن و تجارت و مالوه و بهار بسیار بود فقیر مخلص می نویسد که در نواح شاهجهان آباد
این مرد و گل که عبارتست از کیتیکی و کیوڑه نیز میشود چنانچه از پرگنه بر سوره و رام پور
که سه منزلی شاهجهان آباد است هر سال برای فقیری آید و کیتیکی در بعضی بسا این
شاهجهان آباد هم دگی تپانچر و پیه ازین کمتر می آید و چنپیه به برگ لاله ماند منیرده
رکی شش برگ بالایی سبز و شش دیگر لختی سبز و لختی سرخ در آن سرخ تنگمه و
پس از جدا کردن از شاخ پنج شش روز تر و تازه ماند و در بویه بنفشه تر و یک است

درختش مانده درخت انار و گبرش بر برگه گیوماند هفت ساله گل دهد و سالن تیرازان
پزند بار سنگار و قنصل بیکر کلیست ناسخ گون ساق درخت چون انار است پنج ساله گل دهد
فقیر مخلص در پاره چین دیو انخانه نهارش دارد سرشام گشتن بشکند و تمام شب بر شاخ مانده
و صبح خود بخود بر نیزه پای درخت خرمش شود و بچینند و بیارند و چون در ظرف شیشه
گذارند و چید کیفیت پیدا کند بوی طایبی دارد و در آخر بر سگال گل کند گوزنه و پیکر گل
سرخ آسا و بوی بزرگ تر از ان عبیر رای از ان تر سازند پا دل پنج شش برگ دارد
از ان آب را خوشبو کنند و بسیاری با گل آمیخته نگاه دارند و هنگام نمایان آن گل را
در آب اندازند برگ درخت چهار مغز آسا و دوازده ساله گل دهد فقیر مخلص اگر چه این
گل را ندیده ام لیکن از کسانی که دیده اند بشنخ صدر احوالش شنیده ام و گل پرور و شیرین
را در مملکت های دیگر تحفگی بفرستند برای فقیر نیز غریزی فرستاده بود هرگاه قدری از ان
در آب خورون ریخته میشد خوشبو میگردد و بولیش مینماید بوی گل نبفته بنرستان
و تا یک سال گل پرورده به نکشتش بکار می آید گول دو گونه بود یکی هنگام تابش آفتاب
بشکند و هر سو که خراش کند رو به ان سو آرد و شام غنچه گردد در گش سرخ با بل بسفیدی است
در و نه اوزر در ریشه ها و در میان ان برآمدگی است مخروطی شکل در آن تخم ها که میوه است
پیدا آید و قسم دوم چهار برگ سفید در فروغ ماه با انسان بکشد و نکرده لیکن بر نه بستند
تا یک کیس چون گش سرخ پنج برگ خورده در برگ درخت چهار مغز آسا هفت ساله گل دهد
فقیر مخلص می نویسد که سمت بنگاله بیشتر میشود و عطر از ان میکشد بسیار بوی تند می آید
و در عهد عالمگیر بادشاه در دکن رواج بسیار داشته تولچه بیکصد روپیه می ارزند همانا که
بسبب بعد مسافتی و کمیابی این اعتبار داشته باشد بنون چند پا خداوند پنج برگ
است فقیر مخلص ندیده ام لیکن بنگالی چندی که گلی است سفید طولانی و بوی طایبی دارد
آنها دیده شد پیش ازین رواج نداشت و حالا در شاهجهان آباد بسیار میشود

گرچه رنگش سفید است لیکن در پیکریم گل و هم نه باشد و میانه آن زمین خورده بوی خوش و ملاطفت دارد
فقیه فخری تعلیم می آرد اعتقاد بعضی اعزّه این است که نسترن عبارت از این گلست و گلشن آن
برای عرضی خفقان بسیار فائده دارد کیو ره پس گلشن بگل زعفران می نماید درین دولت
چاوید بطرز از زعفران آوردند فقیه فخری میگوید که درینو لا گل مذکور در هند رواج ندارد مگر در
ازبک مقبول است مشهور باین نام که حال آن راجع است و از آنجا که لطافتی ندارد لکن مسکنی

احوال بعضی فو که شیخ ابو الفضل در آیین گیری نوشته

خبر پزیره هندوستان از فروردین ماه الهی آغاز کنند و در اردی بهشت قزاقان سوار شیرینانک
و شکنت و عطر افراخته ناشپاتی و بایا سنجی و الچه و برگ سنی و وود و پراغ و هلیجری
و وود مشعل و عنبری و خزان تا دو ماه دیگر کشد و در عنقوان شهر لویار کشمیر عشرت آورده
و هنوز با نجام نرسیده کابل می فرستاد و از ماه از بدخشان کاروانها آید و تا دی ماه
سلسله نگسلد فقیه فخری می نگارد حال که سال هجری یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است
در شاهجهان آباد مسرو و گر مادی و نوع خزینه خوب میشود و مسرو و تخمش ولایتی است اگر چه
در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو میشود لیکن از آن سرده های خاندان که در نند پاره ها
پنجپیده از اطراف کابل بشاهجهان آباد می رسد بمراتب بهتر است و اقسام گوناگون است لیکن نوعی
است که آنرا اجمالی گویند خیلی مزه و شیرین و سراب میباشد به تخصیص در اکبر آباد قسمی میشود
که از شیرینیش بسیار هم می بیند و صورتش میماند با چوب انیس که عاری از غریز گویند
در رنگ و بو کم همتا برخی مشکل پسندان ایران و توران از خزینه و انگور پاپ او برتر نمند
نمایش در سر آواز بسار بشکند و گل انگور میماند بوی خوش و بد چون شمرند و پس از نیکو
ترش در آن بدیدار شود و چهار و مر با و سالن های چاشنی دار از آن سازند و شمرش را اکثری بگذاشتند
تا بر شاخ به چنگی برسد و بیشتر خام فرو دارند و بطرز خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده
و خوشتر باشد نهالش چهار سالگی بار گیرد و بشیر و شرو نیز در وند و هند شیرینی افراید یکسال

فراوان بارند و یکسال کمتر و بعضی یکسال باز گیرند از منقرضه او سه پایه گوارای سازند
 دو ساله بر بانی کند همه جای هندوستان خوب میشود لیکن در بنگاله و گجرات و مالو
 و دکن فراوان باشد فقیر فحش معین بود که انبیه خوب موصوف همه حقیقت در دکن میشود
 بقدر یک نیم سیر دیده شد و در نواح و از اختلاف شاه جهان آباد بهتر از کله نمی شود انتساب
 شکفت که نخلش را و او را نداشتانیده در سفر همراه دارند و بار دهن در رنگ و پیکر بطوریکه
 نارنج می نماید و لوت بداری یک گز و برگ اره دار و میوه پیراز نیه باشد و بران برگی
 چند برآید چون از دخت برگیزند و آن بر گها را جدا جدا نشانند با آرد و جنر یکبار بر بندند
 و افزون از یکتا نباشد فقیر محض است که این میوه مخصوص هندوستان است در دکن
 و بنگاله فراوانی دارد و در نواح شاه جهان آباد پیش ازین فقط بر آید میوه درین ایام
 در شاه جهان آباد هم به وفور میشود و اوراق نازکی از آن تراشیده و در ظرف گلی یا پیشانی
 تو بر تو چیده و نبات و گلاب و بیه مشک بران ریخته بگذارند و بعد یکدو بچهره بچهره آرد
 مرایش نیز خوب میشود و به ندرت بجایای دور دست میرود چنانچه را فم سطور حسب فقر
 جناب عظمت مآب شاه آسمان جاه نادر شاه فرمان رومی ایران در شاه جهان آباد تیار
 کرده مصحوب حاجی نذیر محمد مت نو البصاحب سیف الدوله زکریا خان یهادر لهرچنگ
 مرحوم مخفور بلاهور فرستاده بود و ایشان مصحوب حاجی مذکور بآن جناب عظمت مآب
 سرلایه نشینو پند شد نیشکر قسمی جهان سیراب و نازک میشود که بمنقار زدن کجشک شیر
 تراوش کند و اگر از دست بیفتد بشکن و آنچه سخت باشد قند سفید و شکر و نبات از آن سازند
 و سرایه گوناگون شیرینی شود و بعد از کاستن پس از بیفت هشت ماه برسد اگر چه از شیر
 نیشکر شراب میسازند لیکن از سیه قند گزین می شود و کشیدن آنرا منطها مقرر کرده اند و غیر
 می نویسند که دو قسم میشود سیاه و سیاه جهان آباد و اگر آباد و غیره این طرف با سفید
 خوب میشود و در دکن سیاه کیله در قش نیزه دار باشد و برگ از بیه بر طبر شراب پس نرم

برآید و بنا و خسته کشیده اند که گوشت پخته و در میان صنوبری شکل سوسنی رنگ خراطوطی برآید
و آن غنچه باشد و در هر خوشه هشتاد و یک کله بود و در یک کجای خورند و نزدیک پوست آن باستانی
کنده شود از گرانسی بسیار نتوان خورد و چندان کونه بود و جز یکبار بار نیارد و عامه پندارند که کافور ازین
درخت برآید و نیز گویند که مر و آید ازین پیدائی گیرد اینها فروغ را هستی ندارد فقیر مخلص بقلم می آرد
که اقسام کیل بسیار است نوع خوش تر تابی و سوهن است و قسمی است از کیله و زینایت
لطافت و زانکی و عطر آگینی گویند چون پوستش کنده بر خشک گرمی که در قابش کشیده شد
بگذارد و بکلی شیره میشود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاده بر هشتاد و یک کله ندارد و در واقع
که اگر خود همین قسم است لیکن نوبتی در چارچمین محن دیوانخانه فقیر کیله سوهن خوشه با دو ده بود
که زیاده بر سه صد کیله داشته خواهد بود و عجیب تر آنکه اینها که در سطری هر یک بقدر رنگ گشت
خواهد بود نوعی برابر بهم بایکدگر پیوستگی و بر خو چسبیدگی داشت که گویی نقاش نقش کشیده
ست ما استاد از کاغذی بریده و صورت خوشه مینماید با آنکه اطفال نخود دانه ها را با پوست
در حالتی پهن میباشند برشته کشیده یک چیزی برای با دنی ترتیب میدهند از اسبابی که خالی
از غرائب و تحنکی نبود از نظر نو البصاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده شد و ایشان از نظر ظریفه
دین و دولت گذرانیدند و ذریع انبساط طبع اقدس شدند تا رجیل تن را جو زمین می ناسند
بدرخت خرمالماند بلند تر باشد و چوب او خوشترنگ و برگش بزرگتر و تمام سال با برگ در و در
پخته شود خام را که سبزگون باشد فرد و آورند و چندی نگذارند از آن یک پیاله شراب آید
لذت بخشد و چون پخته شود و نخودی رنگ باشد و شره بریند چون بروغن اندازند بسیار فام
شود شیرین و چرب بود اکثری با برگ تنبول بخورند زمان را نرمی دهد و از پوست آن قاشق
و کاسه عچک بر سازند چهار چشمی و سه چشمی و یک چشمی بود هر کدام را خواص نگاشته اند و کسین را
گزیده داند و از او پوست درختش رسیمانها بر تابند و طباب بزرگ چهار پا از او شود و
قسمی از او تریاق زهر باشد را قسم حروف می نویسند اینکه شیخ نوشته که قسمی از او تریاق زهر است

اغلب کہ عبارت از نارجیل دریائی باشد کہ بقدرستہ تو لچک کثری کم و زیادہ ازین می شود و معمول حکمای یونانی است ارباب دول مثل زہر مرہ و غیرہ ہمیشہ باخود دارند و قیمتی می باشد.

چمن سوم کہ مشتمل است بدو گل رستہ و این اولین گل رستہ است ششمن بعضی فایده

و شاید کہ گویند چون حضرت آدم علیہ السلام بجزیرہ سراندیب نزل نمودند در کوهی کہ نامش قدم گاہ است اول پای مبارک ایشان با نجا رسید و بیکت آن کان یا قوت در آنجا پیدا و این معنی در کتب سیر مرقوم است و شاید کہ گویند حضرت خضر علیہ السلام ہر جا قدم میگذازد فوراً از آنجا سبزہ می روید و یکی از نشانیهای یافتن حضرت خضر اینست شعر این معنی را در اشعار ہم با استعمال آورده اند مراد صنی دانش گوید
 ز خاک بزم زندان خور می چون سبزہ می روید بہار دلکشائی خضر مینا در وقت ہم دارند
 و شاید کہ عجب چیزی ایست اینکہ اورا منصور گویند و بردارش کشیدند و جمع مقتقد اوست و فرقه منکر منصور نام داشت حسین نامش بود و منصور نام پدرش بود چنانچہ از کتب سیر این معنی واضح میگردد و حال آنکہ در اشعار اساتذہ بجای حسین منصور یافته می شود این معنی را محمول بر چوتھویان کرد و شاید کہ در یکی از نسخہ های معتبر تظہر رسیده کہ در نوع زنبوران ہمگی قایدہ سلطنت مضبوط است پادشاہ اینہا کہ لعربی آنرا یعسوب گویند در کمال نسق و فرمان روائی می باشند و از ہمین زنبوران وزیر و سپہ سالار و شھنہ دارد و بدر بانان دروازہ تاکید است ہر زنبوری کہ بردر بارگاہ بادشاہی بیاید بدون اجازت وزیران را درون نگذارند و پیش وزیر رجوعش کنند و قاعدہ وزیرانست کہ بزنبوری بگوید تا دہمن آن زنبور باطل است بگویند اگر آن زنبور دہمنش را خوشنبو یافت حکم کند باو کہ در بارگاہ خلافت بار و ہند و اگر دہمنش عطر آگین نیافت و رایجہ مخالفت طبیعت بد مانعش رسید بشھنہ فرماید کہ تا آنرا دونیم زند چہ حکم بادشاہ اینہاست کہ پیچ زنبوری از خر مکرہ بد طعم قوت خود حاصل بلند و از خر پاک و لطیف

و خوشبو متع برگیرد ازین که در صورت ارتکاب بخر کسیت خلاف حکم گردن باریب عیرت دیگران
 مستوجب سیاست شد گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت و جهان را زینا یاد گرفت بود
 هزار باب فطرت واضح باد که باین حد تقدید پادشاه اینها درین امر بیکم نمیست زیرا که شمس که
 حاصل از زنبوران می شود چنین نیست که بصرف ایشان می آید زهی بنده پروری شاید
 بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور است بواقعات باری نوشته اند که هیچ سواری بآرام
 چون سواری کشتی نیست زیرا که در هیچ سواری هنگام طی راه بغیر نعمت خواب کردن و بهسویت
 نوشتن معسر نمی آید بگر سواری کشتی واضح باد که بهند و شتای کشتی عام است و اینچنین
 ماک و امراضی غطام در دریا سوار شوند نامش نواره ایست و یکطرفه سوار نواره بکلی
 با پوشش سقر لاط و غیره که آن مقام نشستن صاحب نواره است می باشد و نسبت
 بکشتی بسیار سبک سازند و باقسام نقاشی پردازند و آنچه تجار و غیره بسواری آرد و رفت
 و محیط نمایند نامش جهاز است و خورد تر آنرا اعراب نامند و این معنی است
 هر خصل فرداری که شکوفه صد برگ یعنی هزاره داشته باشد باری آرد و حسن ماستر گفته
 چون شد شکوفه صد برگ بار و ثمره بخشد آنرا که زر نو و پیش و او و همش نباشد
 و آید نواب صاحب غفران منزلت دارالدوله محمد امین خان بهادر که در عهد
 عالمگیر پادشاه صدر الصدور واسطه عرض مطلب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
 در حضور پرنور بودند تقریبی در باب عطای فرکل برای خان فیروز جنگ بجناب خلافت
 عرضی نوشته مرسل نمودند و در لفظ بجای کاف عین معجمه نوشته بودند چون از نظر
 پادشاه بدرجه پذیرائی یافت و دستخط فرمودند که لفظ فرکل است فرغل نیست فائده
 یکی از عزیزان که دعوی زبان افی داشت مدتی ممتد منکر خط بمحض مکتوب بود و میگفت که خط
 عبارت از همان خط معشوق است ما آنچه نوشته اند و اینکه معنی نامه و مکتوب در عوام
 مشهور است صحت ندارد حال آنکه سندان از دیوان حکیم شفا فی یافته شد چنانچه گفته اند

مکتوب من که باز پس آری چه می بری به قاصد بروز جانب جاتان بسیار خط
 شوقم بغایتی است شغافگی که اضطراب و روزی بسوی یار نویسم هزار خط به
 فایده در کابل قاعده است که چون صوبه دار تازه داخل شهر میشود عوام آنجا که
 استقبال میکنند مسخره تمام بدن خود را بوضع که مقرر است و رنجه گرفته رقص کنان
 و دهل زنان همراه میداشند و آنرا پهلوان پنبه نامند در شاه جهان یا دلیز کهنی تماشا کرده شد
 چه در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم هجری چون حق تعالی شانه بصا جزاده و الا فتر
 اعزالدوله یحیی خان بهادر پسر که امت فرمودیشی بزم نشاطی ترتیب یافت که سواي هنگامه رگ
 و رنگ و رقص متعارف که دل از دست تماشا بیاور می بود و نخلهای آراسته بگلکاری البشیم
 رنگارنگ و سیوه سوم که کیفیت تمام ساخته چراغانش کرده بودند نیز جلوه افروز بود و معنی
 چند سرتاپای خود را دپنبه گرفته نقشه میخواندند و حرکات عجیب و غریب می نمودند و آنجا
 فقط رقص دی پنبه که در اشعار اساتذده یافته می شود چنانچه اخوند مرصعید گوید مرصع
 رقص دی پنبه علاج تماشا دار و عبارت از همان حرکات پهلوان پنبه و از غایبه در مجاوره
 زبانی پهلوان پنبه مسروع گردیده و در اشعار اساتذده دی پنبه بنظر رسیده است فایده
 غریزی میگفت که بمعنی شگفتی بسیار گنگل شکفتن است فقط لفظ گنگل باین معنی صحیح نیست
 روزی سردیوان محسن ماثر میگردد این شعر بنظر رسید از حنا گنگل شود چون آن
 رخ نجوب سرخ به مصحف خوشخط رخسارش سخاوندی شود و فایده روزی سخاوندی
 سرزند که طاهر ای تصویر آید میگوید این شعر محمد حسین اهل متخلص بهر علت که مرقوم بشود بنظر رسید
 ز عکس زلف او از دیده خونبار میسر هم که مود آب چون بپار ماند مار سیب گردیده
 باعث استعجاب شد چون تحقیق پر و اخته شد معلوم گردید که طرف وقوع دارد
 فایده از بعض اطباء صاحب تحقیق صادق القول بوضوح پیوسته بعضی و او است
 که چون در طرف گلی آن را ریخته در زیر زمین دفن کرده شود بعد از هفت روز کثرت می چند از آن

بهم میرسد و این معنی با متجان رسیده است فایده بعضی عزیزان در صحت حرف عطر گلاب
 تا ملی دارند چه مقتضای شأن این است که گلاب عبارت از عرقیت که از گل سرخ می کشند
 پس این هر دو جز حاصل گلست در نتیجه و رت عطر گل میتوان گفت نه عطر گلاب را فم سطو
 سیگوید که چون گلاب میکشند و به تنی بران میباشند و دیده شده که آن دهنیت را از روی گلاب
 بصورت یکجای می نمایند و آن عطر نیست خالص پس گویند که گلاب حاصل می شود در نتیجه
 اگر عطر گلاب گفته شود گنجایش دارد و معجزه الحسن ماثر گوید صبا چو از گل رویش نقا
 بردارد و زمانه نکست عطر گلاب بردارد فایده قاعده است که گلاب از گل شکفته می کشند
 لیکن گلابی که از غنچه گل سرخ باشد آن قوی تر از گلاب متعارف میباشد قدسی تبریزی
 که احوالش در تذکره نصیر آبادی مرقوم است گویند چه نسبت است برو بوس لب لکین
 گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل فایده فقیر درین مثل که مشهور است مصرع عاقلان
 پیرو لفظ نگنند تردی داشتیم زیرا که بجای لفظ پیرو پیروی باضافت یامی باید رو
 رساله میرزا محمد فروتنی که در جمیع امثال نوشته و آن بخط مصنف پیش فقیر است سیر میکنم
 مثل مذکور را این قسم نوشته یا فتم عقلا پیروی لفظ نگنند تردی که داشتیم رفع شد معلوم
 روزی بقره ای اینحال را بخدمت خان مهربان سرای الدین علی رضا صاحب سلمه الرحمن
 متخاص بارز و نقل کردم ایشان گفتند تحقیق آنست که لفظ پیرو بمعنی پیروی نیز آمده و تفصیل
 آن در سراج اللمعات و غیره نوشته شده چون احتمال دارد که صاحب رساله امثال را نیز بمعنی
 اطلاعی نباشد لهذا در مثل مشهور تصرفی کرده بجای عاقلان لفظ عقلا نقل کرده است فایده
 واضح باد اینکه اعتقاد بعضی اعزّه است که تصرف در فارسی جائز نیست مسلم این حکم در حق
 جهانان است حکیم ثقفائی و طالب آملی و میرزا رضی دانش که هیچکس منکر استادیت
 اینها نیست اگر ترکیب با و الفاظ رنگین ایجاد و اختراع کرده اند مزد مردی که حکم بر عدم
 صحت آن کند چنانچه رعنائی فروشان چنین و گرم خوانان چنین آسوده مرغان و ازین عالم

دیگر هم الفاظ اختراعی میرراضی دلش است علیه الرحمته درنیصورت کسی که بیایه ابتداء
 رسید باشد براه تصرف کردن جائز است مصرع لفظی که تازه است بمضمون کلام
 فائده اینکه قول بعضی اعزه است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست
 نیست نیست که سخن از بایر لاغت می افتد بایا تسلیم زیرا که انیمعنی برای خانان بتدیا
 رفعا لقه دارد و اهل قدرت و استعداد مختارند ازینجا است که اکثری از اساتذہ الفا
 هندی را در اشعار فارسی از عالم شوخی استعمال کرده اند خوند محمد مصعب اشرف گوید
 صورت مطرب بیشم از آواز بیل بهتر است و دولی گلچیرگان از دلی کل بهتر است
 از طغر استند شوخ سوسن را کدول می باید تشنه ات و ذات رچیو تست ترسم دست خنجر کند
 فقیر فخلص می نویسد تشبیه برگ سوسن بخنجر مسلم زیرا که انیمعنی نزدیک شعری سلف
 و حال مقرر است لیکن رچیو را بخنجر اصلا مناسبتی نیست چه او را سر و کار با خنجر
 است نه با خنجر و در صورت گفتن حمد بر بجای خنجر لطف تشبیه از میان میرفت و منصف
 نزدیک فقیر شعر مذکور محل تامل است فائده نزدیک بعضی اعزه معقولات است که
 حرف گل سوا می گل سرخ گل دیگر نیست و در صحت آن تردد است یعنی سوسن نیست
 که گفته شود کفایت می کند و حال آنکه محسن تاثیر می گوید
 ز چشمت از گل رنگ زنده بگلشن دم و بنیر خاک کتندش چو خورده های قلم و
 شوکت بجاری گفته به محفل که رسد فیض از بهار خطش و گل بنفشه شود پیر پیر
 فائده پوشیده مباد ضابطه است خلعتی را که پادشاهان هند وستان با اهلای عظام
 عنایت می کنند روز اول دستار بر سر پیچیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند
 در گردن انداخته تسلیم می کنند و تا سه روز بهین آئین بحضور می آیند و بالای آن چیزی
 نمی پوشند محسن تاثیر گفته است چو تن را جامه جان کرد حق بی خوش تر و
 برومی خلعت شاهان کسی چیزی نمی پوشد و خلعت هند وستان سه درجه دارد اول

شش پارچه که از سه پارچه مقری سپرچ و بالابند و نیمه آستین زیاده دارد و این هفت هزار پیراهن محبت میشود دوم پنج پارچه که نیمه آستین ندارد این پنج هزار پیراهن محبت می گردد سوم سه پارچه که متعارف است و عموماً می یابند و نیز مقر راست که پادشاهان لباس پوشیدند خود را غیر از مقریان و مخصوصان عنایت نمی کنند چنانچه میرزا صاحب علیه الرحمة گفته مصرع شاه می بخشد بخاصان و جامه پوشیدگان و دیار آن ضابطه همان سه پارچه است لیکن حالا که سال یکزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری است شهنشاه آسمان چاه نادر شاه فرمان روای مملکت ایران سوای سه پارچه معین یک پارچه دیگر هم موسوم ببالا پوش که آستین آن تا سر دست و دامانش تا زانو می باشد گاه همراه خلعت مقری گاه فقط تنها تفصلاً بخاصان لطف میفرماید و در رفقا که ورود می یابد نامش آنچه در سطور صدر نوشته شده مرقوم میگردد و این اکثر از زلفیت طلایی می باشد فائده برابر اب فطرت واضح یاده که در ایران دارد و در جواهر را خان جواهر و میرنشی را خان انشا نامند چنانچه در بیولا رقم های بهایوان بهر مهر شاه مجاهد نادر شاه که هندوستان رسیده در بعض از آن هر دو لفظ صدر مرقوم است بلکه در بعضی با دو و در نور و در هنگام تحویل آفتاب زربهار و در دست یا استقال داشتن شکون میدهند چنانچه هندو شب دیوالی دست بر زربارین و آن را با استقال داشتن مبارک گرفته اند اصل خود همین قدر است نهایتش نظریه شکی نیست که بی شغل تمام شب بیدار بود بازی قمار مقرر کرده اند فائده مخفی مباد مینا عبارت از شیشه است که پسندی زبان آنرا کاج گویند و این از زهر رنگ می باشد و در رنگ درست میشود و چهار سو و اگر آن را از آنجا آورده در آفتاب گرم میفروشند و اهل این فن خرید و بکار می برند و بر طلا و نقره و مس که می خواهند پینا کنند اول بر آن نقوش کنند می نمایند من بعد از زهر رنگ مینا که مناسب مقام است بصنعتی که نزدیک استادان این فن مقرر است و آن پرگه است

باید و دفعه آتش دهند تا استحکام و رنگینی بهم رسانند و غرض که صنعتی بکار می برند که چینی آتش
گلگل می شکند و مینائی خوب بر طلا میشود و بعد از آن بر مس و مینائی که بفرقه کتند
و بر پائینست زود میزنند و مینائی سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمیشود و مینائی خوب
در پند درستان در حیدرآباد میشود و چیزی که بر آن مینا کرده باشند از اینها کار گویند

گلدسته دوم از همین سوم محتوی به نکات و حکمت و اندرز

نکته سخاوت لازم چه به شجاعت است زیرا که مینائی مرتبه شجاعت افشاندن جان
است که بهترین سرمایه سود اگر آن شهرستان زندگانی است پس کسی که او را در بند آتش
بسیار نشاند تا بهرست که نزدیک او صرف زروسیم دشوار نخواهد بود نکته
تجارت به مراتب به از امارت است در امارت محکوم باید بود و در تجارت بحکم رانی
زندگانی باید نمود و مالهای که بسبب امارت جمع شود و بال است و زری که از تجارت
فراهم آید و چه حال مصرع به بین تفاوت زه از کجاست تا بکجا نکته آخر کار که در کشها
بر باد رفتن سرمایه و دست چه اگر شمع گردن نمیکشد سرش بر باد نمیبرد و آب و دیش
ریخته نمیکرد و بد نکته به قاندها بهند و بگیر تا بگیرند و بخش تا بخشند و بپند نیز ناپید
نکته دشمنی که بتو کایه حق بگوید به از دوستی است که او این جاوه پیوید
هر که گوید سخن راست بود دوست ترا بد دشمن تست که عیب تو نهان میدارد
نکته سوخته را نباید سوخت و در دمنده را نباید آزار کرد گداخته را نباید گداخت
و غریز را نباید ذلیل و خوار کرد نکته منقوست که با دشمنان دل و با ذل را طوق و زنجیر در
گردن بدیوان قیامت حاضر خواهند نمود از اینجا قیاس باید کرد که احوال سلاطین ظالم
و خاقل چه خواهد بود نکته با مردم نکوی کن که آن باعث بقائی نام است و به کسی نخواهد
که زمانه در صدد انتقام شعرا از مذاهب مذموب و بهقان خوش است امی مولوی
مذموب و بهقان چه باشند هر چه کاری بد روی به نکته روزی خسرو بشیرین گفت سلطنت

بعض بنده بودم که راقم حروف از زبان درفشان صاحب و قبله
صوری و معنی والد ماجد راجه مری رام میسوس نمود

میفرمودند که انسان را می باید در صورت فضل و کمال با دولت و اقبال از مرتبه خود
فرود آمده با مردم معاش کند که غرور و کبر یا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از پشت
خاک که در هر نفس قدری بر باد میرود و غرور خود و خوشنامیست می فرمودند که اگر از کسی
اینجای جانی بهم رسیده باشد عند القدرت یا او در مقام انتقام نیاید بود بلکه جوانه روی
مقتضی این است که احسان باید نمود چه در صورت انتقام یا او برابری و در حالت نذل
و امتنان یکی از خداوندان کرم گستر می مصرع در عقول نیست که در انتقام نیست
منقول است که چون امیر تیمور صاحبقران بر مملکت روم مسلط شد و ایلدزم بانی
فرمان روای انجام زنده بدست افتاد صاحبقران فرمود که یگو منرا بیت بچه دهم گفت که
اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بکشت و اگر گری می بخش صاحبقران ازین کلمه متاثر
گردید و باز سلطنت روم بایلدزم بانی بخشید چنانچه در کتب سیر مرقوم است میفرمود
خدا نخواسته اگر آشتانی بتقریبی از تقریبات احتیاج سوال زری نماید بشرط
استعداد بنا می بخوامش بر قرض نیاید گذاشت و از عالم مدارات آنچه در احاطه مقدور باشد
درین بنیاد داشت زیرا که در صورت قرض که اهل تجربه آن را مقرران گفته اند هرگاه که نخواهد
طلبید عافیت محبت به و در خصوص امت آمیخته خواهد گردید میفرمودند که باد از صغیر
روزگار نام پیری که نسبت به پسر که حاصل زندگانی است در مراتب شفقت و درودش
نمود نماید و روی روز خوش بینا و پسری که مانند طفل اشک بروی پدراید احوال
در ایام طفلی راقم حروف فقیر مخلص ذوق مفراطی با کینه بازی داشتیم و بسان پیر فلک
که از عشق یاران اوراق آفتابست فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام و رقی کینه را از چنگ

نمیگذاشتیم بنای بازیم از بسکه بد غالب بود هیچ صورت ورق مصوری بجز بخت نمیرسید
و اوراق بازیم از صیقل مصور روکش مرقع تصویر میکرد صاحب و قبله مصوری
درست و هم و الهی و چون این احوال تمام نمیشد و بد بختی شوق پیری ارشاد میفرمود
اول خود را بیک حق تعالی تو غریق دهد تا دست ازین حرکت لغو که ورق گردانی و بخت
بردارید و تحصیل یکی از فنون شریفه که منتج بتبیه باشد سعی نگارید نهایتش اگر بخت
عالم شتاب هنوز از بعضی نتواند صورت بست اینقدر خود از جمله واجبات است
که از کجای از احتراز و اجتناب لازم گیرند تا رفته رفته خوابان معنی نه پذیرند زیرا که
فرومایه و در معاملات دنیا نیز همین شیوه منظور دارید و وبال دین و دنیا برای خود
فرمایم اگر این چند سنو در این صفحه دل نکاشتم و با آنکه از اقسام بازی مثل نرد و شطرنج
و غیره همین گنجینه بازی میدادیم لیکن بگویم است از آن برداشتم چنانچه قریب بست
سال است که ورق گنجینه در دست نگرفته ام و تا مقدور در امور دنیا هم پراخ مجبازی کمتر رفته

چشم چهارم که متضمن است بد و گلدسته و این
گلدسته ایست اولین مشعر بطایف بعض مردم

سلطنت اسلام خان رومی از جانب خود کار روم باشد و بصره بود بنا بر جرمی که از او
بر قریب آمده بود از خود کار خاطر جمع نداشت لهذا عرض داشت متضمن اراده نمودن
بجناب عالمگیر بادشاه مرسل داشته است عائی صدور منشور نمود چنانچه مشعر کمال
تفضل و عنایت بنامش صادر شد درین اثنا یک گونه دلجمعی خان مذکور از جانب
خود کار گردید فتح اراده نمود و ستان کرد چون چندی برین بگذشت خواند کار که در مقام تمام بود و یک
بجایش حکومت بصره را نمود و درگاه منقلب بصره رسید میانه او و مغول عاید جنگ گردید و بصره شهر را
محاصره داشت آخر کار آتش کشیده و تمامش سوخته بر قلعه سلاطنت اسلام خان مروضی که

منیرش آمد خود از آن مملکت بیرون کشیده متوجه هندوستان شد و بسر حد رسیده و عهده
 شعر با جرای صدر در رسیدن خود به هندوستان بار او تحویل سعادت ملازمت بخشید
 پر نور مرسل داشت و پذیرای یکی از مقربان خلافت از نظر نور گذشت و فروغ اندر
 مطالعه خاص گشت در آنوقت با دشتاده بروج اندر خان میر بخشی مخاطب نمود و فرمود
 که اسلام خان آمد بروج اندر خان عرض نمود که آمد لیکن بعد از خرابی بصر لطیفه
 در عهد جهانگیر بادشاه در زمانیکه شاه جهان نظامت مملکت دکن داشتند زمانه بیک
 مهابت خان همراه ایشان تعیین برد چون باهم گری صحبت برار نشد شاه جهان شکایت
 خانم کوریناب بادشاه نوشتند بادشاه بر جاشیه عرض داشت ایشان دستخط نمودند
 مصرع زمانه با تو نسازد تو باز زمانه بساز به لطیفه مشهور است که چون اکبر بادشاه را
 بعضی غریزان از راه بردند ایشان کلمه اختراع کردند که هر که را مرید میگفتند بیادش
 میدادند روزی بر پیر بل فرمودند که پیر بل تو کلمه ما را خواهی گفت عرض نمود جهان پناه است
 کلمه حضرت خواندن چه نقصان دارد البته میخوانم لیکن آن کلمه را هم گفت که بزرگان آوردنش
 مذموب ما را باطل گرداند لطیفه روزی اکبر بادشاه فرمودند که پیر بل ما بدولت دو ماه را یکماه
 مقرر نموده ایم گفت عین تفصل در حق خلق الله است زیرا که پیش ازین باهی را تیره کرد
 تماشا می شبهای مهتاب میگردد حالاً تا یک ماه میرشبهای ماه خواهند نمود لطیفه
 روزی اکبر بادشاه و بادشاهزاده محمد سلیم که عبارتست از جهانگیر بادشاه متوجه لشکار
 شده چون از اسپ فرود آمده خواستند که آهوار به تفنگ شکار کنند نیمه آسپین در شکار
 خاصه که در بر بود حواله پیر بل نمودند بادشاهزاده نیز همین قسم بعل آوردند اکبر بادشاه پیر بل
 را مخاطب نمود و فرمودند که باریک خروشه باشد پیر بل نیز التماس نمود که بلکه دو خر لطیفه
 غنی بیک اسد آبادی با اتفاق مولانا ظهیری از عراق بهندوستان آمده ملازمت نواب
 خانخانان سپه سالار اختیار کرد و رعایتها یافت تا آنکه در سنه الف هجری بمشیر اوقات و چون

میرزا یادگار نامی از ملازمان اکبر بادشاه در کشمیر خروج کرده بر تخت نشست غنی بیگ این رباعی گفت
 بر تخت مرادمی نشینی بنشین به لبس خورم و شاد می نشینی بنشین
 دولت بکنار می نشانی بنشان به بر جای قباد می نشینی بنشین ملا اگر سید نیست
 که این رباعی بنشین بنشان است آخر چه روز سیاهش خواهد نشاند هرگز نمی گفت
 باری هرگاه اکبر بادشاه به کشمیر مسقط شد غنی بیگ مذکور را به جرم رباعی مسطور مجبوس نمودند
 دو سال این محبت مولانا نظیری بنا بر سابقه اتحادی که با غنی بیگ داشت بتقریب
 فتح قلعه اسیر و کن قصیده بدح اکبر بادشاه گفته در آن درخواست عفو جرم غنی بیگ نمود
 و این بیت از آن قصیده است
 گر سینه هست بدریوز شفاعت من به بخش
 جرم غنی را با التماس نظیر به چون قصیده از نظر بادشاه گذشت فرمودند که او منور زنده است
 و همانوقت حکم بقتل غنی بیگ شد و در برهان پور در سال ثمان و الف این ماجرا گذشت
 اعظم خان کو که چون انیم غنی شنید گفت که قصیده ملا نظیری در حق غنی بیگ کاردهای سببی کرد
 لطیفه شعری سیر بادشاه شهید هرگاه امیر الامرا اتخاذ و آن بهادر منصور جنگ فوج خود را
 از نظر اقدس محله داونو الصاحب مدارالدوله محمد امین خان بهادر موم مخفور که در آن وقت
 تن بخشی نمودند بعضی رسانید که جهان پناه سلامت فوج امیر الامرا بهادر دریائی است که موج
 میزند اگر ماهی داشته باشد گنجایش دارد بادشاه را این لطیفه خوش آمد و به امیر الامرا بجا داد
 ماهی بامراتب مرحمت فرمودند لطیفه غریزی در هفتاد و هشت تا دسالکی نذر تولد پسر از نظر
 نوالصاحب وزیر الممالک بهادر گذرانید نوالصاحب هنگام پذیرائی زرتدر فرمودند که مگر بخانه
 پسر شما پسر تولد شده است آن عزیز التماس کرد که خیر بخانه پیر غلام فاتر او تولد شده نوالصاحب
 از آن طیب فرمودند که طرفه در فتائی کرده اید لطیفه ملا احتاجی کیلانی در خدمت یکی ایشان
 هندوستان می بود از دوام خدمت حضور تنگ آمده هرگاه کس اطلب آدمی آمد میگفت
 بیمارم نوبتی شانه زده باو گفت اخوند هرگاه شما را می طلبم جواب میفرستند که من بیمارم

ملا گفت حکیم اگر من بیمار شوم میبیرم لطیفه لطیف پیشانی نقل کرد که پدرم طویله داشته که
یک سرش مشرق بود و سر دیگر مغرب ظریف گفت که همچو خواهد بود زیرا که پدرم تیر چوبی
داشته که هرگاه از هجوم ابرها گرفته میگردد بازان لکه های ابر از هم جدا میشوند و متفرق
می شود و ظریف بجهت رفته گفت ای خانه آباد چو دروغ می گوئی اگر واقعی هست بگو که آن
چوب را در کدام جایگاه میداشت گفت در طویله پذیرت لطیفه دیبی دنت پس سیتارام
که خزانچی سید عبد الله خان در حوم بود جوانی هست قایل نظاره واقفی برای جان شتی در دهنده
بیچاره هرگاه یک پیچ لقمه قیش سبری پیچ و سیرج الماس می بندد باماه و کمستان
بر سر ستیزه و پرخاش است و چون به کنته مرادید گلورامی آرید و لوح پیشانی را بمقتیش
زرافشان می نماید از آفتاب و ستاره متوقع تحسین و شتابش روی نیی در کلائی زربار
پیچیده و روکش نمرخ تصویر و لب از خط پیری پرداز یافته با قطعه یاقوت بر سر
گفتگو و تقریر روزی بخانه موتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر وارد گردیده بود چون
ایشان خواستند که از دیوانخانه نخلوت روند این جوان رعنا گذارش نمود که من هم
میخواهم دو کلمه بگویم خان سراج الدین علیخان سلمه الرحمن گفتند که ما خود بیک کلمه
راضی بودیم لطیفه یکی از سلاطین صفویه در باغی با خاصان نیرم عیش اراسته بود
میرزا صایب نیز در حلقه صحبت بودند از اتفاقات دو شبانه روز بهنگامه عیش استاد
کشید و بهیچ یکی از اهل محفل رخصتی نیافت تا بخانه میرفت روز سوم بمقبره شاه فرمودند
شنیده ایم که از هندوستان ایلچی روانه شده است و نامه بادشاه آنجا برای مامی آرد
میرزا صائب گفت بقربانت روم نشسته ایم تا بیاید

گلدسته ایست دوم از چمن چهارم مشعره لطیفه چند که
که در اوقات تقریباً بر زبان مسود و اوراق گذشته

لطیفه مهربان دوستان حکیم محمد یوسف مخاطب به عبدالباقی خان که از علم و فضل و

فن طب و نجوم دستگاه کلی دارند روزی نقل کردند علی است که اگر با استعمال آن باید بزرگ
 چیزی که خلق شد و تخصیص نوع فواکه نمک حاصل میشود چنانچه من میجوزم از انار است
 گفته میشود اندک میجو باشد زیرا که هر چه صانع حقیقی آفریده بی نمک نیست لطیفه
 از اوقات نور چشم عزیز تر از جان را می گویند که پیرام قلمی از چوب آبنوس ترتیب داده بودند که غلام
 نیز از محمل سیاه داشت که صفتی پیدا کرده بود که هر که میبردش گلدسته نافرمان می انگاشت
 چون غلامش مانند صفحه بی مسطر ساده بود و گفتم اگر اتوی قلمی میداشت بهتر ازین می نمود و طیفه
 شاه از زانی کشمیری مسخره ایست که در سر کار نواب صاحب وزیر الممالک به ساردام اقباله
 و طیفه خوار است از کار و پیش قبض میترسد و این بیم و هراس او نه واقعی است بلکه نوعی از ترس است
 که برای ترقی دکان خود تراشیده است و در محفل های تخصیص در بر می که زمان رقاص
 می باشند حرکات رنگین می کنند گاهی همراه آنها می رقصد و گاه کمر بند ابریشم سیاهی که
 بنابر نام درویشی همیشه با خود دارد مانند زلف بمیان آن مو که آن می پیچد و غرض که با بنرم حیا
 دشمن جانی است و اقسام مسخره گی با و از زانی شبی بخانه فقیر در محفل رقص وارد شده
 حرکات چند نمود که تا دمیدن سفیده صبح صحبت گرم بود آخر کار قرصانان رقاصه
 بر سرش هجوم آوردند و نیمه که در برداشت از صد جایش پاره کردند بپایان مخاطب کرده
 گفتم که کار نیمه تمام شد باری فرماید آن شب یک جامه چکن دوز و یک استرنی
 داده رخصت کرده شد لطیفه روزی بخاری شکل دو پهلوان آماده بکشتی از چوب
 تراشیده بر تخته پاره نصب کرده برای فقیر آورده بود رشته داشت که هر گاه سر آن کشیده
 با هم بکشتی می گرفتند وقتی کنار چمنی نشسته بودم و آن بازیچه پیش رو بود نور چشم کارگر را می پند
 از عالم بازی دو گل از تبه عباسی برگرفته در دست آن هر دو شکل پهلوان گشته بودند فقیر جویدم دیدم گفتم که
 گل کسی عبارت ازین گلهاست برابر اب فطرت واضح با قاعده ولایت است که چون پهلوانی با هم
 میجواید در معرکه کشتی هر یک با و میفرسند و گل کشتی و گل جنگ هر دو نام است و درست است

خاتمة الطبع

بعد حمد آنکه چمنستان عالم آفرید
بوی خوش در برگ گل از نازک فیضش آفرید

من بعد بر سخن سخن نگین مقال
فبذلک گویان بهارین طبع نازک خیال
لبان آمد بهار و برق حجاب مبارک در دنیا
ایام بهار انجام نغمه رنگین نگار
مشتبه چارچین و شیرین هشت گلدسته نازکی
قرین مقبول گلستان موسوم به چمنستان
که از بسیاری فکر از چند حقیقه آرای سخن
طرازی از ترشح ابر طبع بلند که بار سحر پر دازی
مقبول اظلام شمس تند را هم
مخلص که از نغمه کلامش معطر سازد باغ سخن
بست و تنگفته بیابانش روح بخش قالب فن
استاد قدیم شاعر شیل و سیم بوده
در تذکره نوشته است که این شاعر نامی از قوم
چیمه پوستانست که ریاست اهل هند را قدیم یابین
گروه تعلق دارد و وطن آبا می مقام سوهرا
از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد
اقامت داشت و در دربار شاهی منصب کالت
از توابع قمر الیچان وزیر از عبدالصمد خان
ناظم صوبه لاهور و ملتان فائز و بهر آرای
رایان مخاطب و عنفوانی اشعار خود از نظر
هر از عبدالقادر بدیل میگذازیید و با سر
العلین علیخان آرزو دوستی و فرا داشت و در
تذکره شعر و سخن فی قیل حکیم حسین شهرت
بسی است مینویسند که دو مخلص اندکی کاشی
و دومی مخلص کاشی از مخلص تدریم نقشه
چیمین دارد و حاصل نصف علام مخلص این کتاب
چمنستان ادرسه التصفیف فرموده و در
السنه وفات یافته و درین کتاب چارچین
و هشت گلدسته بر بسته و بهر گلدسته از گلهای
احوال شعرانی می نقلیات شیرین و گلیز
چند فراع لطافت آید بعضی احوال مسعودی
نوعی ضرب فرموده و تحقیقت بعضی از
انواع فواکه نگاشته و فواید چند بانکات
سکایات ذکر بعضی از لطافت که در قی
تقریباً بزبان مصنف علام گشته نوشته
است از باب علم و دانش و ست این کتاب
بازان فارسی مطبوعات البیان قابل است
حال انجوائش طالع البین حسب فوائش
تحریک قدرت ان علم شای و بیند ببال
حسنا و بهنل توچه فی فیتو حجاب شمس
لکستور و دام اقباله در مطبع امی مقام
لکنئو ماه نومبر سنه ۱۲۸۵ هجری
از رونق انطباع آراسته

کلیطون سے اور دیوانہ دار گرومان سے مکلفانہ
 عمدہ ہے۔
 تاریخ راج پرستہ سی اردو۔ کارنامہ سے راج
 اور سور راجو نامہ جو ملک دیوان میں راج سندھ
 بالاب کے اوپر طاقتوں میں کندہ ہے اور سکویہ
 ایس برس صاحب ہمار اور کینان جی جی بلر
 ہمار ہشت گورنر خیر را حیدر نامہ کے ایک خاکہ
 میں جادو رست نام سے پڑا۔ ہندوستانی اوس کندہ
 گورنر جی میں نقل کیا سوچ لاکل بخشی ہوئی پر شاہ
 صاحب نے نہایت محنت کے ساتھ شکرت سے اردو
 ترجمہ کیا اور جو نام وغیرہ ایسی شکرت میں ہو کر
 اردو میں پڑنا ہی آسان ہوا سکوارو اور دیوانہ
 دونوں میں لکھ دیا۔ مطبوعہ کانپور۔
 تاریخ گلشن خجاب۔ سب نقشبات پر بعد از مدت
 دی پر شاہ دینی لکھنے والا ملک سمرانی و سماوی
 انیس اربا قین۔ حصہ اول حالات آریض بلوچ
 حوالہ آریض لکین جاگنی کا ترجمہ بہت عمدہ۔
 انقباض۔ حصہ دوم۔
 انقباض۔ حصہ سوم۔
 تاریخ انگلستان۔ اس کے شانہ اگلستان کا اور
 وقائع نگار انگلستان کے کاتب صاحب کی تاریخ
 انگلستان کا ترجمہ ہے جس میں قدامت احوال سلطنت
 روسیوں اور انگلستان کی ہے۔
 ہوش۔ کاغذ حاشی۔
 تراۃ السلاطین۔ ترجمہ سید علی سیر السلاطین
 حالات شانہ دلی ابتدا کے سلطنت اور احوال
 سے ابتداء کے ساتھ عالم ملک نگار ترجمہ بخشی
 کوکل پر شاہ صاحب۔
 ترجمہ سقانی الیوسوں۔ سیمیناری و انصاف
 حصہ اول۔
 تاریخ واقعات۔ عربی کا ترجمہ ہے یہ ترجمہ ترجمہ
 پر حیدر علی کتاب واقعاتی روح کا ہے یعنی فتوح
 افغانی فتوح افغانی فتوح افغانی فتوح افغانی
 کیجانی اور علی علی علی علی علی علی علی علی
 کا ترجمہ ہے سقانی جیل احوال سکنت زمانہ
 بخشی کوکل پر شاہ
 فتوح افغانی سے لکھنؤ عرب انیس علی تاریخ واقعات
 کوکل سے اردو میں ترجمہ بہت بھر ہو کر خوب
 خواجہ شائق علی ہوگا۔

کے حالات مسطور ہیں۔
 تاریخ فتوحات ہند۔ اس میں اکثر مقامات کے مفصل
 حال لکھے گئے ہیں چند لکھنؤ کی کتاب کو بیٹھ
 لکھا لال صاحب نے ترجمہ کیا ہے۔
 ورنہ کیجی۔ بخشی جی لال صاحب نے
 جو پیش کو شہر ہار دہ ہے جو یہ کیجی کا حال
 ورنہ۔
 تاریخ وکاولی کیجی سے حیرت۔ حالات شاید
 تاریخ وکاولی سے نقشہ از محمد یعقوب صاحب۔
 تاریخ خلیفہ اللہ۔ از بخشی خلیفہ احمد صاحب
 حالات خلیفہ اسلام۔
 حیات افغانی۔ خجاب میں حیات خان ہمار
 نقشہ کشہ خجاب کی تفصیلات سے یہ کتاب
 مسطور تاریخ افغانی و خجاب و اشیا و تجارت
 ملکی اور دیوانی سکانت ہے اوس ملک کا سچ
 کیجی سے فتوح۔ یہ تاریخ فتوح کی ہے نصف
 بخشی خجاب لال صاحب صدر امین مالک توبی
 وکاولی۔
 تاریخ خجاب۔ سیمیناری پر مطبوعہ تیار نصف
 بخشی نام صاحب یہ کتاب مفصل تاریخ خجاب
 ہے۔
 تاریخ سفرنامہ۔ بخشی میان و اوقاف صاحب
 تاریخ غزالی سے شاہ غزالی لکھنؤ کانپور۔
 تاریخ مسافر ہند۔ شکل حالات شانہ جن۔ و
 مخصوص اور۔
 ریاض الامراء۔ ذکر حالات امر سے ہند جو گور
 سے سلامی کا حکم ہے۔
 انقباض۔ کاغذ حاشی۔
 تاریخ گورکھ پور۔ نہایت عمدہ و طبع ہوئی ہے
 تاریخ مسعودی سے سید سالار حضرت مسعودی
 کے احوال ہیں۔
 تاریخ تجارت روس۔ جسکو واسطے گورنمنٹ
 صاحب کے عمدہ لکھی خجاب اراچ دیوس فنا
 سار لکھنؤ گورنر صاحب و خجاب سے مسطور
 شایع فرمائی ہے نقشہات نمون خط کاغذ عمدہ۔
 کین پور۔ جسکو باور دہو وروس صاحب
 شایع فرمائی ہے اگر لکھنؤ کیجی سے اردو میں
 فرمایا ہے نقشہات پر جو کل خجاب ہمار
 زینت ہند کو سارا خجاب لکھنؤ آکا گورنر
 زینت ہند

CALL No. { 1915 5221 } ACC. No. 5514

AUTHOR YU

TITLE 7

1915 5221

Date	No.	Date	No.
	7		



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re.1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.